

"دفاع از سوسیالیسم" یا ادامه تخریب چپ و کومه‌له؟

- ۱ -

مهرماه ۱۳۸۷

شعب زکریائی

با مطالعه نوشته‌ای تحت عنوان "دفاع از سوسیالیسم" بقلم صلاح مازوجی عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حکا(کومه‌له) که علیه "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" نوشته شده، بازم این سؤال کهنه ذهنم را فراگرفت: برآستی ما کی از این گرفتاری و بیماری مزمن که بی‌محابا به مخالفین خود توصیفات و اتهامات دروغین و ناروا نسبت دهیم خلاصی خواهیم یافت؟ آنهم تحت عنوان "رفقا" و در یک قدمی اینکه به آنان گفته شود: "رفقا" شما در راه سازش با جمهوری اسلامی هستید!

از آنجا که من با مضامین فکری و سیاسی مندرج در اطلاعیه اعلام موجودیت فراکسیون همسوئی دارم، بنابراین خواه در رابطه با همیاری نسبت به فراکسیون و خواه مستقل از این امر (بعنوان یک فرد متعلق به جریان چپی که خود را منقده همه شاخه‌های منشعب از کومه‌له و حکا میدانند و در عین حال مسئولیت همه گفته‌های خویش را، خود بعهده میگیرد)، وظیفه خود میدانم که پاسخی انتقادی به نوشته صلاح مازوجی و برخی اظهارات و مواضع کینه‌ورزانه دیگران مطرح سازم. اما قبل از هر چیز اینرا بگویم که برای پرهیز از افتادن در محذور و ریا، بهتر آن دیدم که در نوشته‌های خود لقب "رفیق" را هرچه کمتر بکار گیرم (ویا اصلاً بکارش نبرم) حداقل بدان دلیل که ممکنست طرف مقابل، مرا رفیق خود حساب نکرده و یا آنرا حمل بر مقاصد معامله‌گرانه بنماید.

*

در نوشته مزبور تلاش اصلی نویسنده اینست که ثابت کند "رفقا"ی فراکسیون به این دلیل فراکسیون شده‌اند که یک چیزی زیر سر دارند، از "استراتژی سوسیالیستی" دست برداشته‌اند، قرار است کمر بخدمت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری و ناسیونالیسم کردستانی ببندند و قس علیهذا. چرا؟ برای اینکه در بیانیه خود بدین اشاره کرده‌اند که سوسیالیسم در ایران و یا کردستان بتنهائی قابل تحقق نیست؛ حکا وجود خارجی ندارد؛ نوسان و فقدان اصول روشن بر تلقی این حزب از مسأله ملی حاکم است و غیره.

اما برای اثبات ادعای خود چه شیوه‌ای را انتخاب میکند؟ از این طریق که به هیچکدام از موضوعات مورد مناقشه یعنی آن نکاتی که فراکسیون روی آنها متمرکز شده است برخورد نکرده و بجای آن نکات مورد توافق (ویا کمتر مورد مناقشه) را، از نقل قول از مارکس گرفته تا شرح در مضار سرمایه‌داری و مطلوبیت سوسیالیسم و لزوم برحذر بودن از "لیبرالها"ی سازشکار و افشای ناسیونالیستهای ساخت و پاختچی و از این قبیل را بخورد خواننده بدهد (همین شیوه نامیمون در مورد نوشته من با عنوان "تاریخ بازنده" نیز از سوی تعدادی از "ضد سرمایه‌دار"های دوآتشه بکاربرده شد. از جمله صلاح مازوجی در صفحه پنجم "دفاع از سوسیالیسم" خود بمن هم کنایه زده که گویا طرفدار بورژوازی از نوع دموکرات و باوجدانش هستیم. در جای مناسب باین موضوع هم خواهم پرداخت).

این از یکسو ادامه همان شیوه‌ایست که وحید عابدی آنرا طی مقاله "کومه‌له و بحران" مورد نقد قرار داده و با روشنی در معرض دید هر انسان حقیقت‌بین گذاشته است؛ اتخاذکنندگان چنین شیوه‌ای بر طبل توخالی ولی پر سروصدای "افق" و "استراتژی" میزنند برای اینکه خود را با واقعیات سرسخت و کنکرت و لزوم پاسخگویی علمی و مبارزه‌جویانه و مسئولانه به آنها روبرو نکنند. از سوی دیگر از همه بدی‌های جهان شرح کشفی ارائه داده و بدانها حمله میکنند تا اینرا القا کنند که گویا شما این بدیها را نمی‌بینید و لذا از لحاظ فکری و سیاسی در جبهه ستمکاران قرار گرفته‌اید! در چنین "شعبده‌بازی" ساده‌لوحانه‌ای است که میخواهند پراتیک خود را ماست مالی نموده، جاخالی بدهند و کردارشان را از اصابت تیر انتقاد مصون بدارند. انتقادی که به آنها هشدار میدهد: عوامفریبی بس است! ما اول با پراتیک‌تان کار داریم؛ ادعاهایتان در مورد آینده را نیز با همین اعمال کنونی‌تان محک میزنیم. در

اینصورت خواهیم دید که نقل قول‌های آورده‌شده از مارکس در نوشته مزبور نیز مطلقاً علیه آنگونه "مدافعان" سوسیالیسم گواهی میدهد. کنار نهادن وجدان و شرافت علمی و سیاسی در مباحث و استخراج عامدانه احکام متناقض با منظور طرف مورد مجادله، یکی از مؤلفه‌هایی است که بسهم خود سخن گفتن از سوسیالیسم و کمونیسم را به یک ادعای پوچ تبدیل نموده و نشانگر آمادگی برای بدکاری‌های دیگر است.

البته شیوه‌ای که ذکر آن رفت بدون تأثیر نیست؛ اما تنها بر کسانی تأثیرگذار است که از ابتدا تصمیم گرفته‌اند که تأثیر بگیرند یعنی ورودی مغز خود را بر هر اندیشه "بیگانه" ای بسته‌اند و از اینکه از سوی "دوست"، جواب دندان‌شکنی به آن "بیگانگان" داده شده احساس رضایت خاطر میکنند؛ چرا که میتوانند کماکان تکیه بر منافع سکتی و گروهی خویش را با وجدان "آگاه" پس از آخرین زور آزمائی نیز برای خود توجیه نمایند. اما این فقط خودفریبی و یا چشمه‌ای از فریبکاری است که چنان شیوه‌ای را همچون حضور در نبرد اندیشه‌ها می‌نمایند، در حالیکه در واقع امر قضیه عبارت از فرار کامل از عرصه نبرد است. من اگر بخواهم به تمام ایرادات و اشکالات مقاله "دفاع از سوسیالیسم" پردازم، باید تمام نوشته را رونویسی و سطر به سطر آن را نقد کنم. در نتیجه تعداد صفحات از ۲۶ صفحه (تعداد صفحات نوشته صلاح مازوجی) احتمالاً به ۲۶۰ صفحه خواهد رسید. برای اجتناب از این امر خسته‌کننده (چه برای من و چه برای خواننده این سطور) سعی میکنم برخی نکات محوری را انتخاب نمایم و چنانچه بحث به درازا کشید مابقی را به آینده موکول میکنم. اما قبل از ادامه بحث می‌خواهم به یک نکته مهم اشاره کنم؛ و آن اینست که همچنانکه در ادامه نوشته توضیح خواهم داد، در حال حاضر مرکز و محور مسأله یا مسائل مورد مناقشه عبارت از تقابل دو نظر نیست که مثلاً گویا یکی سوسیالیسم را در ایران و یا کردستان بنتهائی عملی میدانند و دیگری نه و بنابراین جدال نظری ما باید روی این موضوع متمرکز شود. خیر؛ این موضوع و مسائل مشابه آن گرچه دارای اهمیت حیاتی‌اند و هیچگاه نباید از منتهای کنکاش و بررسی دور بمانند، اما وضعیت و لحظه ویژه فعلی چیزی در بر دارد که غرق شدن در آن بحثها (که پایان ناپذیر خواهد بود) ممکن است پرده ساتری بر این واقعیت مشخص کنونی بیفکند. و این همان نکته فوق‌العاده مهمی است که در "تاریخ بازنده" نیز بدان اشاره کرده‌ام؛ این چپ ایرانی و جهان سومی، در حالیکه مدعیست جامعه‌ای بهتر از جامعه سرمایه‌داری غرب را در برنامه دارد و مخالفین چپ خود را به دفاع از سرمایه متهم میکند، اما فی‌الحال تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم به اعمال و شیوه‌هایی روی می‌آورد که عقب‌تر و یا در نقطه مقابل دستاوردهائی است که طبقه کارگر غرب تحت همان نظام سرمایه‌داری به این نظام تحمیل کرده است. بنابراین بحث با مدعیان این نیست که کی سوسیالیست است و کی نیست، این واضح است که آنها سوسیالیست نیستند؛ زیرا در همان ابتدای کار، خشت اول را کج نهاده‌اند. و بدیهیست با چنین بنای ناشی و نامسئولی بر سر طبقات دوم و سوم ساختمان جدل کردن، اتلاف عمر و انرژی است. با کسی که قدم اول را درست بردارد (یعنی با هدف نهائی اعلام‌شده‌اش همخوانی داشته باشد) هم میتوان و هم ضروری است که بر سر گامهای بعدی بحث و جدل و تبادل نظر کرد، در غیر این صورت باید در همان قدم اول و با استناد به همان قدم اول ادعاهایش در مورد آینده را نیز افشا کرد. با اینحال برای اینکه پرده‌های عوامفریبی مدعیان بهتر برداشته شود، من در حد ضرور به "استراتژی" آنان هم خواهم پرداخت و گامهای اولیه و بعدی‌شان را در ترکیب با یکدیگر نقد خواهم کرد.

مسأله سوسیالیسم در یک کشور

در بیانیه فراکسیون در این رابطه نکاتی مطرح شده است که من با آنها موافقم، اما نمیدانم چگونه میتوان از این مطالب، پشت-کردن به سوسیالیسم را بیرون کشید. برعکس، آیا نمیتوان لزوم پافشاری بر این هدف و کوشش و تلاش بیشتر و هشیارانه‌تر و زمینی‌تر و جهانی‌تر برای رسیدن به این هدف را نتیجه گرفت؟ مگر حکم بر این صادر شده است که عده‌ای شب و روز بین مردمان زحمتکش براساس امکان‌ناپذیری سوسیالیسم تهییج و ترویج کنند و یا صحبت بر سر تشخیص و اتخاذ راه درست و واقع‌بینانه برای رسیدن و یا دست‌کم نزدیک شدن به سوسیالیسم است؟ آیا در شرایط امروزین، افشا کردن لاف‌زنان و نشان دادن بی‌محتوائی کامل سوسیالیسم آنان (سوسیالیسمی که همیشه به ضد خود تبدیل شده است)، خود قدم مهم و ضروری‌ای برای نیل به هدف نیست؟

در واقع مسأله برسر سخن‌شناسی نیست، بلکه- همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم- برسر تصمیمی است که یک جمع براساس منافع فوق‌اجتماعی و فرقه‌ای خود میگیرد و اندیشه را براین مبنا محک میزند؛ اگر برای حفظ "همبستگی" جمع و دنیای محدودش (نه جامعه، نه طبقه) مفید باشد، از آن استقبال میکند و گرنه در شیپور جهاد میدمد. از تناقض گوئی هم ابائی ندارد. در این لحظه گفته میشود که فراکسیون چه ضرورتی دارد؛ ما که اختلاف مهمی با هم نداریم. در لحظه بعد فراکسیون دشمن دین و ایمان و "استراتژی سوسیالیستی" حزب مربوطه است. اصل کار اینست که باید خود (مجمع "خودی ها") را از در دسر فراکسیون خلاص کرد، توجیه و استدلال مناسبش را با آزمایش و خطا پیدا میکنیم!

اگر نویسنده ما میخواست از موضع یک انسان واقعاً دلسوز و مسئول نسبت به سرنوشت طبقه کارگر و دیگر توده‌های مردم نظرات فراکسیون را رد کند چه میبایست میکرد؟ میبایست با اتکا به آمار و ارقام و فاکت‌های غیر قابل انکار از جامعه‌ای که در آن زندگی میکند و برایش برنامه میدهد، و با تکمیل آن از طریق آوردن نمونه‌های تاریخی امکان‌پذیری فی‌الحال سوسیالیسم را- خواه در ایران و خواه در کردستان- نتیجه میگرفت نه اینکه گریز به صحرای کربلا بزند و مظالم سرمایه‌داری و شرح مصیبت کارگران همراه با نقل قول از مارکس و بدویراه گوئی به لیبرالها و مشویک‌ها و غیره را بعنوان استدلال به خلق الله قالب کند.

حداقلی که از یک حزب انقلابی و سوسیالیست انتظار میرود اینست که در شناخت دقیق اقتصاد کشور بهیچوجه از هیچ اقتصاددان بورژوا کم‌نیاورد (یعنی مثلاً همواره تعداد لازم اعضای دارای دانش اقتصادی و مسلط به تحلیل اوضاع اقتصادی در حد کارشناسان بورژوازی در حزب موجود باشد). تازه آنگاه و متکی بر ماتریال و داده‌های علمی و کنکرت باید نشان دهد که آلترناتیو اقتصاد سوسیالیستی در اساسی‌ترین مؤلفه‌های آن ولی در این جامعه مشخص و ویژه را چگونه سازمان خواهد داد. یعنی اینجا باید فراتر از کارشناس و دانشمند بورژوا و در جهت لغو نظام سرمایه‌داری، طرح قابل درک و اجرا برای طبقه کارگر ارائه داده و همواره آنرا در برابر ذره‌بین انتقادی خواه دوستان و خواه دشمنان قرار دهد.

*نقش و اهمیت تولید خرد- در شهر و روستا و در صنعت و کشاورزی- در اقتصاد کشور چگونه است و چه درصدی از تولید و جمعیت انسانی را دربر میگیرند؟ تکلیف خیل عظیم فروشندگان جزء کالاها، رانندگان وسائط نقلیه، کارکنان کارگاههای کوچک که خود نیز صاحب وسیله کار خود هستند و غیره چه خواهد شد؟

*طرح شما برای حل بی مسکنی و یا مشکل زمین و مسکن بویژه در شهرها چیست و تا کتون چند طرح را در برابر نقد و نظر دیگران قرار داده‌اید؟ طرح فوری شما برای حل مسأله بیکاری میلیونی چیست؟ برنامه شما برای معتادان و حل مسأله اعتیاد چیست و بودجه بیمه بیکاری، بیمه بهداشت و درمان و دیگر خدمات فرهنگی، آموزشی، رفاهی و غیره را از کجا تأمین خواهید کرد؟ اینها اهدافی دارای ضرورت مبرم هستند که باید تلاش کرد هرچه سریعتر و وسیعتر بدانها دست یافت؛ اما نه با وعده‌های دروغین، نه با آن طریقه سوسیالیسم و کمونیسم جهان سومی که وقتی بقدرت میرسد و تازه به کمبودهای جامعه پی میبرد، از هیچ "واقع‌بینی" ای برای "بیمه مادام‌العمر" کردن حزب خود دریغ نمی‌ورزد و رنج‌ها و قربانی‌های توده‌های زحمتکش را بحساب خود می‌نویسد.

*آیا اقتصاد کشور در حدی هست که در صورت تحریم‌ها و اجحافات امپریالیستی بتواند روی پای خود بایستد و تمام نیازهای جامعه (تولید وسائل مصرف و تولید وسائل تولید) را پاسخگو باشد و به چند پله پائین‌تر از سطح قبل از انقلاب سقوط نکند و نیروی طبقه کارگر بیش از پیش فرسوده و تباه نشود؟ فاکتور تولید و فروش نفت چطور؟ پیش‌بینی هر حالت ممکن در این رابطه نیز دارای اهمیت حیاتی است (دوران ملی کردن صنعت نفت را بیاد بیاورید)، چه "استراتژی" ای در برخورد به این مسأله دارید؟

*آیا قرار است پول از چرخه تولید و مبادله حذف گردد (با چه جایگزینی)؟ یا با چاپ عکس مارکس و انگلس (از بدترین توهین‌ها به این انسانهای بزرگ) و یا چاپ تصویر زمان جوانی لیدرهای زمان بر روی اسکناسها، نقش پول تغییر کرده و "سوسیالیستی" میشود؟...

سؤالات بالا(و مسائل دیگر از این قبیل) باید برای هر سوسیالیستی - اعم از اینکه به سوسیالیسم زودرس یادیررس، در سطح منطقه‌ای و جهانی و یا ایران بنهائی معتقد باشد- از همین امروز مطرح باشد. نمی‌شود در خیال و آرزو و شعار، نان بیشتری برای مردم بخواهیم ولی در عمل راهی(و در واقع بیراهه‌ای) را در پیش بگیریم که نفس تولید نان نیز مختل گردد. "تجربه نشان داده است" (عبارتی که حکائی‌ها زیاد بکارش می‌برند) که چنین عواقبی در کشورهای باصطلاح سوسیالیستی تا آنجا وسیع و عمیق شد که حتی "ریگان" هم با جُک گوئی در باره آنها موجب مسرت خاطر شنوندگان خود میشد.

حال بینیم نویسنده مدافع سوسیالیسم در این باره چه چیز برای عرضه کردن دارد:

"کومه‌له و حزب کمونیست ایران در همان حال که بر برخی از قوانین عام جامعه سوسیالیستی از جمله الغای مالکیت خصوصی، الغای کار مزدی مبتنی بر تولید ارزش اضافه، پایان دادن به استثمار فرد از فرد و آغاز روند روبزوال دولت، بعنوان بخشی از اجزای استراتژی سوسیالیستی تأکید کرده، اما هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه‌پردازی نکرده است(همه ما شاهدیم که حقیقت میگوید). ما براین باور بوده و هستیم که با پیروزی انقلاب کارگری و در هم شکستن مقاومت بورژوایی، این دخالت مستقیم و پراتیک انقلابی طبقه کارگر است که با در نظر گرفتن ظرفیتها و امکانات موجود در جامعه، چشم‌اندازهای برنامه اقتصادی خود را به روی جامعه می‌گشاید (این چشم‌بندی و شعبده‌بازی تماشاخانه‌هاست یا سوسیالیسم؟) و دست بکار سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی میشود. کارگران برای این امر هیچ شکل حاضر و آماده‌ای را نمی‌یابند که بر مبنای آن مناسبات سوسیالیستی را بنیان نهند، کارگران به قدرت رسیده در این زمینه نیز باید(مانند استاخانف‌های عصر استالین) دست به ابتکار و آفرینش بزنند." (ص ۶، پراوترها و خطوط تأکید از من است)

خوب، مرد مؤمن این را از اول می‌گفتی (این را "کارگران بقدرت رسیده" و احتمالاً بقدرت هم نرسیده، شما خواهند گفت!) شما که دیگران را به نداشتن استراتژی سوسیالیستی و متعاقب آن به همه بدبهای دنیا متهم کردید، حال خود اقرار میکنید که از استراتژی کذائی خویش هیچ نمیدانید و تازه این "ابتکار و آفرینش" کارگران است که باید عدم آگاهی و عدم مسئولیت مطلق شما را در روشن ساختن اینکه چه میخواستید بنا کنید ماست مالی کند. ممکنست بفرومائید چرا کارگران را دنبال نخودسیاه میفرستید و چرا هم‌اکنون "ظرفیتها و امکانات موجود در جامعه" را برای کارگران روشن نمیکنید؟ صحبت اینجا اتفاقاً برسر اجرای همان "قوانین عام جامعه سوسیالیستی" است نه اقدامات روزمره و بی‌نهایت متنوعی که در پی و بر مبنای متحقق ساختن هدف اصلی انجام خواهند گرفت و برای هیچکس هم قابل پیش‌بینی نخواهند بود.

یک سوسیالیست اگر علیه نظام سرمایه‌داری و همه مظلوم ناشی از آن نباشد، اگر خواهان لغو مالکیت خصوصی بورژوازی و استثمار سرمایه‌داری و لغو کار مزدی نباشد سوسیالیست نیست. اما تا اینجای کار برای تمام رگه‌های گوناگون سوسیالیست و کمونیست(من و شما و فراکسیون و...)، این امر تنها در حد یک اعلام هدف است، یک شعار است، یک ادعاست، یک اعلام تعهد ایدئولوژیک است که البته باید اعلامش کند و نشان دهد که در کنار کدام طبقه قرار گرفته است. اما هر چه هم سوگند بخورید، تمام نوشته‌های مارکس و انگلس و لنین و دیگران را از بر باشید و برای کارگران شرح دهید تا اینجا از حد یک ادعا قدمی فراتر ننهاده‌اید. ادعاها و شعارها را حتی میتوانید در مورد همه کشورهای جهان مطرح کنید زیرا با شعار تنها، هیچ چیز از این شعار را نمیتوان عملی ساخت و هیچ مسئولیتی نیز بپای خود نخواهید نوشت. ادعایان تنها زمانی احتمال بواقعیت پیوستن پیدا خواهد کرد که نشان دهید این سوسیالیسم("برخی از قوانین عام جامعه سوسیالیستی") را در این جامعه معین و مشخصی که در آن زندگی میکنید چگونه پیاده خواهید کرد. باید جامعه خود را در کوچکترین زوایای اقتصادی و اجتماعی آن بشناسید(همانگونه که مارکس و انگلس چنین میکردند) تا بتوانید نشان دهید که چرا ایران- از لحاظ زیربنای اقتصادی و نیروی بالقوه طبقه کارگر- مستعد چنین دگرگونی‌ای هست و چرائی و چگونگی آن به انگیزه یک طبقه آگاه تبدیل گردد. تا معلوم شود چرا فلان کشور مستعد هست ولی افغانستان نیست(امیدوارم با "استراتژی" سوسیالیسم خشخاشی در این کشور سر موافقت نداشته باشید). در غیر این صورت اگر طبقه کارگر همه اندیشه‌ورزان دیگرش هم مانند من و شما باشد، از سرنو عصبانی بی‌دورنما خواهد کرد و اگر تصادف و شوخی

تاریخ، حزب شما را سوار جنبش آنها کند، طولی نخواهد کشید که حزب تازه بدوران رسیده برای نجات از قحطی و یا نجات خود از سرنوشتی به دستبوس ریگان زاده‌ها و تاجرزاده‌ها خواهد شتافت.

اینکه میگوئید حزب شما "هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه پردازی نکرده است" (که میتواند از قول مارکس و انگلس رده‌ای به گفته‌های فوق‌الذکر من باشد) در واقع تقلیدی ناشیانه و به عبارت صحیح‌تر تقلبی آگاهانه یا نا آگاهانه از نظر رهبران بزرگ جنبش کمونیستی است. مطابق این تر "افتخار آمیز"، مارکس و انگلس میبایست نه کتاب سرمایه، نه مانیفست، نه نقد برنامه گوتا و نه هیچ اثر دیگری را نمی‌نوشتند. در حالیکه برعکس، آنها در طول مبارزه سیاسی و نظری خود، هر نقد و طرح و برنامه‌ای که به عقلمشان رسید در مورد سرمایه‌داری غرب گفتند و نوشتند (و در همان حال به هر اشتباه و کمبودی که پی میبردند آنها را اصلاح و تکمیل میکردند) و لی این را که نخواستند به طرح‌های خیالپردازانه دست بزنند، بحث مربوط به آینده بود نه هنگامیکه خود در قید حیات بوده و کماکان از نیروی فعالیت تئوریک و سیاسی برخوردار بودند. واقعاً این جای تأسف نیست که کسانی در میان ما یافت شوند که پس از اینکه بیش از صد سال از مرگ آن اندیشمندان میگذرد و در حالیکه طی این مدت جهان شاهد اینهمه انقلابات و تجربیات بزرگ بوده است با راحتی خیال، از زیر بار ارائه یک تحلیل واقعی در مورد کشور خود، در مورد هدفی که مدعیند همین فردا قابل اجراست، شانه خالی کنند و آنرا فضیلت خود بشمار آورند؟ تأسف آور و خجالت آور نیست که همیشه و در همه جا فقط گفته‌ها و تره‌های کلی این بزرگان را تکرار کنیم و نامش را استراتژی سوسیالیستی بگذاریم و نتوانیم نشان دهیم که تفاوت این استراتژی در ایران در مقایسه با مثلاً پاکستان و یا عراق در کجاست؟ آیا این همانند این نیست که فرضاً مارکس برای "اثبات" نظرات خود در عرصه‌های مختلف، مرتباً به ماتریالیسم دیالکتیک "استناد" میکرد و یا اصول فلسفی را پاسخ تمام مسائل جهان تصور کرده و در دسر آنهمه بررسی‌های کنکرت را بخود هموار نمیکرد؟

البته صلاح مازوجی در برابر نکات انتقادی مطرح شده ما را بی‌جواب نگذاشته است:

"اما این رفقای ما برخلاف متد و روش انقلابی مارکس، از دشواریهای استقرار اقتصاد سوسیالیستی در کشوری مانند ایران و کردستان به این نتیجه میرسند که تلاش برای سازماندهی انقلاب کارگری که یکی از ارکان استراتژی سوسیالیستی است را به کلی از دستور کار و مبارزه خود خارج کنند. این رفقا برای نتیجه‌گیری مورد دلخواه خودشان هیچ تمایزی میان انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر با سازماندهی و استقرار اقتصاد سوسیالیستی قائل نمی‌شوند. این جمع، نه در بیانیه اخیر و نه در هیچکدام از نوشته‌های تاکنونی‌شان حتی کلامی از ضرورت سازماندهی انقلاب کارگری به میان نمی‌آورند (ذهن انشعاب-گر و همچنین آگاه بر وضعیت واقعی حکا-گرچه انکار کننده این وضع واقعی-را می‌بینید؟ گیرم که کلامی از آنچه شما میگوئید بر زبان نیاورده باشند، اما وقتی که بارها اعلام کرده‌اند که قصد انشعاب ندارند، پس لابد هم اکنون همراه شما و دیگر رفقا مشغول "سازماندهی انقلاب کارگری" هستند!)

آیا ممکن است این رفقا لطف کنند و قدری صریح‌تر نظرات خود را بیان دارند و به ما بگویند در غیاب استراتژی انقلاب کارگری کدام استراتژی را در پیش گرفته‌اند؟ (این کلمه استراتژی هم برای مردم عجب دردسری شده است ها. چندی پیش شخصی با نام آزاد هورامی در نوشته‌ای طنزآمیز بنام "چماق و هویج" تعداد آمدن کلمه مزبور در "دفاع از سوسیالیسم" را ۳۹ تا حساب کرده بود!) (ص ۵۴، پراوتزها از من است)

بنظر من با توجه به اینکه "این رفقا" هنوز در حزب هستند و هیچ حزبی در جهان با تکرار ۳۹ بار کلمه استراتژی سهل است با تکرار ۳۹ هزار بار این کلمه نیز صاحب هیچ استراتژی‌ای نخواهد شد، عملاً در خوش‌بینانه‌ترین حالت هیچ چیز را در پیش نگرفته-اند! و اگر خوش‌بینی را کنار بگذاریم و تصور کنیم که هنوز صد در صد از سیاست‌های تشکیلات پیروی میکنند، باید به استراتژی ایدئال مخالفین و سازماندهی قطع امکانات زیستی و مرعوب کردن و اخراج هواداران فراکسیون در اردوگاه مشغول باشند!

و اما بگذارید به رهنمود لزوم قائل شدن تمایز بین "انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر" از یکسو با "سازماندهی و استقرار اقتصاد سوسیالیستی" از سوی دیگر پردازیم؛ این توصیف و بیانی دو پهلو و دارای مقداری خرده‌شیشه

است. اگر منظور اینست که بدون کسب قدرت سیاسی نمیتوان به اقدامات اقتصادی مورد نظر زد، اینکه از روز هم روشن تر است و "علم" بر این منطق در هر جانور دوپائی هم که قدم دوم را پس از قدم اول برمیدارد بصورت غریزه درآمده است. پس مسأله بر سر این نیست زیرا خوشبختانه همه ما انسانهای دوپا هستیم. مقصود نویسنده ما همانطور که از سایر سطور نوشته ایشان برمی آید دو چیز است؛ اول اینکه دروغی به فراکسیون بیندند:

"رفقای ما هم از این زاویه که هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را محکوم به شکست میدانند (تلاش مدعیان دروغین را رو به ناکجاآباد میدانند نه هرگونه تلاشی را)، بنابراین استراتژی انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر (گویا حکا و طبقه کارگر در یکدیگر ادغام شده اند!) را، برابر با سوق دادن طبقه کارگر به لبه پرتگاه سوسیالیسم فقر میدانند، و از اینرو بناگزیر به استراتژی (!) صنعتی کردن جامعه توسط بورژوازی تن میدهند. و معلوم نیست که چرا طبقه کارگر ایران و کردستان باید با تحمل فقر و فلاکت اقتصادی و زندگی کردن زیر خط فقر (مختصر و مفید، تحت حاکمیت جمهوری اسلامی)، بهای صنعتی کردن جامعه تحت رهبری بورژوازی را بپردازند." (ص ۵، خط تأکید و پراثرها از من است)

واقعاً ببینید چه بروز سوسیالیسم و کمونیسم آمده است. شکایت هم میکنند که چرا در برابر اینهمه "صداقت" و "مروت"، انسان-ها راهشان را میگیرند و میروند و از خیر هرچه باصطلاح سوسیالیسم و کمونیسم است میگذرند. اینهم شکل تازه تری از اتهام زدن به منتقدین است که بدون نام بردن از رژیم اسلامی، شما را در کنار چنان رژیمی قرار میدهند. گویا در زیر سایه حزب و یا احزاب عظیم الشان ما و شعارهایی که اینهمه "فداکارانه" سر میدهند، خط زیر فقر و تن دادن به صنعتی شدن تحت رهبری بورژوازی و تحمل فقر و فلاکت و مابقی قضایا (که همگی جوانب گوناگون زندگی تحت تسلط رژیم اسلامی هستند و نیازی به طرحهای "استراتژیک" مجدد از جانب این و آن ندارند) هرآن در معرض فروریختن بوده و این فراکسیون ام‌الخبائث است که قصد احیای آنها را دارد.

اما دومین منظور - که با توجه به کلیت گفته‌ها باید منظور اصلی نویسنده باشد - از حکم کذائی تفکیک کسب قدرت سیاسی از سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی، اینست که کشور و جامعه سرمایه‌داری مورد بحث هراندازه هم از لحاظ اقتصادی ناتوان و عقب-مانده باشد، طبقه کارگر در ابتدا میتواند و باید قدرت سیاسی را بدست گیرد و سپس به طرح و اجرای اقتصاد سوسیالیستی بپردازد. عبارت روشن تر، کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه کارگر میتواند مستقل از سطح رشد تولید و اقتصاد باشد و خود کسب قدرت سیاسی بمعنای آغاز آزادانه و مبتکرانه اقدام برای رفع عقب‌ماندگی‌های اقتصادی نیز هست. این حکم دارای منطق ظاهری و عاقلانه‌ایست فقط بدان شرط که جامعه و پروسه انقلاب را با خُم رنگرزی یکی بگیریم یعنی هرچه میلمان کشید همان شود (و اینجا میل سوسیالیستهای ما بر کبی برداری از انقلاب اکتبر اما با ادامه بهتر آن قرار گرفته است). اینچنین طبقه کارگری که بفرض محال، یکجا و بی تردید و امیدوار دنبال وعده سر خرمن حزب ما افتاده و پس از اینکه "قدرت سیاسی" (!) را بدست میگیرد تازه باو میگویند این حزب "هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه‌پردازی نکرده است" و حالا نوبت اینست که تنبلی را کنار بگذاریم، آستینها را بالا زده و دست به "ابتکار و آفرینش" هم بزنیم، یا باید خیلی نادان باشد که دنبال چنین حزبی بیفتد و یا آنچنان دانا و متحد که حزب کذائی دارای توهم رهبری را محض تفریح همراه خود کشانده باشد. واقعیت، هیچکدام از این حالات نیست.

طرح چنان استراتژی‌هایی (که نام مناسب آن باید "عدم مسئولیت استراتژیک" باشد) ایدآلیستی و اراده‌گرایانه است و با منافع و خواست طبقه کارگر نمیتواند سنخیتی داشته باشد. برطبق چنان دیدگاهی، کفایت جمعی حزبی یافته خواه در افغانستان باشد خواه در ایران یا پاکستان یا سوریه بگوید سوسیالیسم چیز خوبی است، در اینصورت این حزب دارای استراتژی سوسیالیستی شده است. و سرعت و زمان پیاده کردن انقلاب کارگری در هر منطقه فقط به این بستگی خواهد داشت که حزب مربوطه تا چه اندازه از هوش و توان و ایمان لازم برای کنار زدن و به حاشیه‌راندن "افق‌های غیر سوسیالیستی" برخوردار گشته است؛ اینکه زندگی مردم در این-یکی کشور به تولید و فروش تریاک بستگی دارد، در آن یکی به صدور نفت و آن دیگری به کار کودکان و صدور برنج و ورود سرمایه و دریافت بودجه‌های کلان میلیاردی برای تشکیل سپاهیان آدمکشی و غیره وابسته است، هیچ فرقی بحال استراتژیست‌های

ما ندارد؛ خیلی راحت، کفایت بقدرت برسد ("استراتژی انقلاب کارگری" داشته باشد) آنگاه از ذهن پربرت حزب هر روز و هر ساعت ساختمانهای مسکونی، مدرن‌ترین کارخانه‌ها، راه‌ها و وسائل حمل و نقل، پیشرفته‌ترین سیستم کشاورزی، انواع بیمه‌ها و درمان و آموزش رایگان و غیره و غیره در تمامی نقاط پدید خواهند آمد. اما طبقه کارگری که خود در تولید حضور دارد بسیار طبیعی است که از چنین شعاردهندگانی که سطح تولید و اقتصاد جامعه برایشان اهمیتی ندارد دنباله‌روی نکند. چنین سوسیالیستهای شعاری، فقط از ذهن مایه می‌گذارند (از کیسه خلیفه می‌بخشند) و بیش از هر چیز آمال و خصوصیات و لافزنی‌های عناصر بی‌طبقه را از خود بظهور میرسانند. طبقه کارگر آگاه یک کشور عقب‌مانده میدانند که بدون تشریک مساعی کارگران در یک سطح جهانی نمیتوان بر طبقه بورژوازی هیچ کشوری فائق آمد.

توجه کنید که بحث ما برسر کشور ایران (و مانند آن) است و نه کشورهایی که هر آن اقتصاد دنیای عقب‌مانده وابسته تصمیم آنانست. در این دومی‌ها کفایت طبقه کارگر بخواد (و بداند چه می‌خواهد) تا همان شود که می‌خواهد؛ یعنی "برای سوسیالیسم برنامه‌پردازی کند"، حول این برنامه متشکل و متحد شود و نیروی اراده متحد و آگاه خود را برای بزرگ‌شدن و محو موفقیت‌آمیز حاکمیت سرمایه بکار اندازد و نه تنها از مقابله احتمالی بورژوازی جهان باکی نداشته باشد بلکه جهانی را (طبقه کارگر دیگر کشورها را) هم بلافاصله همراه خود کند (لطفاً بگذارید فعلاً وارد این بحث نشویم که چرا تا کنون چنین کاری نکرده و چه هنگام چنین خواهد کرد). اما ایران و کشورهای مانند آن بسته به مقتضای منافع امپریالیست‌ها، ممکنست امروز در راه "توسعه" گام بردارند و فردا برعکس به ویرانی کشیده شوند؛ هیچگاه فرصتی برای آگاه‌شدن و متشکل‌شدن نبوده است؛ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آن هر چه "چپ‌تر" شده‌اند سر از آنارشیسم درآورده‌اند، هر چه "عقل‌تر" گشته‌اند به راست چرخیده‌اند؛ یا قتل عام شده‌اند و یا در هر جا بقدرت رسیده‌اند حکومت دیکتاتوری جدیدی بنام طبقه کارگر و سوسیالیسم برقرار ساخته‌اند و... یعنی نویسنده ما و دیگر "استراتژیست"های هم‌فکر ایشان نمی‌توانند حتی یک نمونه تاریخی بمانند نشان دهند که در جوامع عقب‌مانده و ارتجاع و دیکتاتوری زده، طبقه کارگر ابتدا قدرت سیاسی را بدست آورده و سپس رها از هر قیدی و بنا بمیل خود دست به "ابتکار و آفرینش" زده و به پیروزی تثبیت‌شده‌ای نائل گشته باشد. در تمامی تجارب گذشته، مدعیان سوسیالیسم و کمونیسم قرن بیستم تنها (گیریم برخلاف نیت خود) توانستند اقتصادی سرمایه‌داری ولی کاملاً دولتی و در پس "دیوار آهنین" برپا کنند. دیواری که قرار بود "سوسیالیسم" شرقی آنها را در برابر دنیای کاپیتالیستی غرب حفظ کند ولی سرانجام معلوم شد که دیوار چندان محکمی هم نبوده و فقط برای جلوگیری از فرار نیروی کار و معترض آن کشورها به غرب تا حدودی کارآیی داشته است.

مگر قرار نبود و نیست که سوسیالیسم زندگی بهتر و انسانی‌تری برای شهروندان خود فراهم کند و بنابراین آیا نمی‌بایست که این دولتهای سرمایه‌داری غرب باشند که حصار آهنین بدور کشورهای خود برای جلوگیری از گریز شهروندان خویش به سرزمینهای سوسیالیستی بکشند؟ آیا ننگ "سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی" در پشت دیوار آهنین تحت نام حکومت کارگری را بازهم باید تکرار کرد؟ آیا نباید از تاریخ درس گرفت؟ یا باید همان راهی را رفت که تا کنون پیموده شده است؟ و تمام عکس‌العمل‌های حزب مربوطه و همانند هایش دال بر اینست که - علی‌رغم تمام فریادهای "آنها سوسیالیست نبودند ولی ما هستیم" - اصرار بر پیمودن همان راه را دارند. پس اجازه دهید درسهای دیگری را هم ببینیم و آنگاه به ادامه بحث خود برگردیم:

شاه‌بیت نوشته صلاح مازوجی را در تکرار اشتباه نظری فاحشی میتوان دید که شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم قریب به صد سال یکی از بنیادهای فکری تمام چپ‌های جهان تحت سلطه و عقب‌مانده و حتی چپهای "رادیکال" کشورهای پیشرفته و امپریالیستی بوده است؛ گویا مبارزه طبقاتی در کشورهای عقب‌مانده و دیکتاتوری زده نسبت به ممالک پیشرفته دارای شدت و حدت بیشتری بوده و بنابراین چنان کشورهایی برای انقلاب سوسیالیستی (گیریم ابتدا کسب قدرت سیاسی) از آمادگی بیشتری برخوردارند. بگذارید در این رابطه به پاراگرافی از صفحه سوم در "دفاع از سوسیالیسم" مراجعه کنیم. من طی نقل قول، به عباراتی در داخل پراکنده اکتفا میکنم و سر آخر به بحث "شاه‌بیت" میپردازم:

"بر مبنای آموزشها و تاریخ زندگی و مبارزه مارکس، الزام آور نیست که برای وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی، جامعه سرمایه‌داری ایران حتماً باید کلیه ظرفیتها و امکانات خود را برای رشد نیروهای مولده به پایان رسانده باشد (واقعاً تاریخ زندگی و مبارزه مارکس چه ربطی به ظرفیتها و امکانات رشد سرمایه‌داری ایران دارد؟! به پایان رساندن امکانات برای رشد نیروهای مولده چه سیغه‌ایست؟ مگر با آموزش مارکس (!) و متر کردن این سر و آن سر سرمایه‌داری بطور سرخود میتوان وقوع انقلاب کارگری و یا هر انقلاب دیگری را به باید و نبایدهای احزاب و مخصوصاً از نوع خیالیهای آن گره زد؟). طبقه کارگر در ایران و کردستان مجبور نیستند که برای سازماندهی انقلاب کارگری در انتظار بمانند تا سرمایه‌داری ایران راه دراز رسیدن به سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را پیماید (فعالاً) که احزاب باصطلاح سوسیالیست و کمونیست ما آنچنان برای انقلاب مورد نظر دور گرفته‌اند که شمر هم جلودارشان نیست چه رسد به یک فراکسیون "نامشروع" و چندتن از عوامل ناباب اطرافشان. بنابراین جایی برای این نگرانی که کسی تا قبل از تبدیل شدن ایران ویا کردستان به سرمایه‌داری امپریالیستی، در مقابل "سازماندهی انقلاب کارگری" مانع تراشی کند وجود ندارد). رشد نیروهای مولده در خلأ اتفاق نمی‌افتد (تقصیر اصلی فراکسیون اینست که قدر اینهمه دانش، و توانائی درک آنرا ندارد). سرمایه‌داری ایران، امکاناتش را برای رشد نیروهای مولده (!) در جامعه‌ای (!؟) بکار می‌بندد که شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی به هر سو زبانه میکشد (ما عوام‌الناس، عکس آنرا دیده و شنیده‌ایم! سرمایه‌داران تا این اندازه بی‌عقل را نه در ایران و نه جهان ونه در طی تاریخ میتوان یافت. و پیدایش چنین طبقه‌ای که شرایط سود و زیان خود را تشخیص ندهد آیا اصلاً در تاریخ بشر ممکن بود؟ بعلاوه هدف سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده نیست بلکه کسب سود است و... تا کتون تصور میشد که دانشمندان حکا تنها در مورد موجودیت حزب و تلقی چماق‌گونه از سوسیالیسم دچار کج‌فکری هستند؛ حال معلوم میشود که سرمایه‌داری‌شان را نیز در عالم افکار چند آتش خود این دانایان باید جستجو کرد). نمی‌شود بر ضرورت رشد نیروهای مولده تأکید نمود اما مبارزه طبقاتی در این جامعه را قلم گرفت (!!!؟). وقوع انقلاب کارگری در جامعه‌ای که در آن نظام سرمایه‌داری حاکم است، وابسته به سطح رشد نیروهای مولده نیست (نیروهای مولده را تنها ابزار و ماشین‌آلات و دیگر وسائل تولید میداند)، بلکه مستقیماً (!) به میزان رشد مبارزه طبقاتی، درجه آگاهی، سازمانیابی توده‌ای و حزبی طبقه کارگر و آمادگی آن برای انجام نبرد نهایی (!) بستگی دارد (این همان گوئی؛ وقوع انقلاب کارگری به آمادگی برای وقوع انقلاب کارگری بستگی دارد!). بنابراین (!) امری کاملاً ممکن است که در کشور سرمایه‌داری با اقتصادی عقب‌مانده طبقه کارگر زودتر به قدرت برسد تا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، همانطور که انقلاب کارگری اکتبر هم در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر نظام سرمایه‌داری بوقوع پیوست". (ص ۳، پراوتزها و خطوط تأکید از منست)

اینجا صحبت برسر ایران (و کردستان) است که در آن نه تنها عقب‌ماندگی اقتصادی بلکه جنایتکارانه‌ترین استبداد سیاسی یعنی فاشیسم مذهبی در آن حکم میراند. اقتصاد اینگونه جوامع از یک نظر همواره "در پایان کلیه ظرفیتها و امکانات خود برای رشد نیروهای مولده" (اگر بخواهیم توصیف صلاح مازوجی را بکار بریم) قرار دارد. یعنی در چهارچوب وابستگی ارگانیک به اقتصاد جهانی امپریالیستی و تا هنگامیکه از خود هیچ اختیاری ندارد، محکوم به عقب‌ماندگی (نسبت به کشورهای مسلط بر جهان) است. و این معضلی است که نکبت‌های آن برکسی پوشیده نیست و هرگونه تلاش تک‌کشوری برای خلاصی از آن یعنی قدعلم کردن در برابر جهان امپریالیستی؛ هر جریانی که مدعی زودتر انجام شدن انقلاب اجتماعی و تشکیل حکومت کارگری در ایران است باید جوابی برای این تقابل نابرابر داشته باشد و نشان دهد در این نابرابری استراتژیک چگونه خواهد توانست جامعه را بسوی کسب توانائی‌های لازمه زیربنای یک جامعه مرفه سوسیالیستی سوق دهد. آیا برای اینکه خود را از اعمال فشار و اسارت در بندهای منافع یکجانبه امپریالیستی خلاص کند، به تمامی هرگونه ارتباط اقتصادی را با جهان خارج قطع خواهد کرد؟ در اینصورت چه طرح مشخص و روشنی (نه لافزنیهای بی‌محتوا و شعارهای دهن‌پرکن) برای اینکه کشور به صدر فقیرترین و مصرف‌کننده کهنه‌ترین و اسقاطی‌ترین وسائل در جهان "صعود" نکند و ننگ ساختن و ویران شدن دوباره یک دیوار برلن جدید را بنام سوسیالیسم (بخوانید، دیکتاتوری کیم ایل سونگی) ثبت نماید؟ (توجه کنید که حتی حدود چهل درصد بنزین مصرفی ایران از خارج وارد میشود). یعنی در واقع از لحاظ اقتصادی نمیتوان هیچ دلیل و نکته مثبتی بنفع نظر صلاح مازوجی که انقلاب کارگری زودرسی (نسبت به

کشورهای پیشرفته) را بما وعده میدهد در اینگونه کشورها یافت، مگر اینکه بدخواه خود معتقد باشیم که جامعه هرچه اقتصادش عقب مانده تر و به تبع آن طبقه کارگرش هرچه فقیرتر باشد، از آمادگی بیشتری برای نیل به حکومت کارگری برخوردار است! برای اثبات نادرستی این حکم لازم نیست به مارکس و انگلس مراجعه کنیم؛ انقلاب سال ۵۷ نشان داد که - با حذف شرایط مساوی - توده های کارگر و زحمتکش هرچه فقیرتر باشند، اگرچه احتمال شورش در میان آنها بیشتر است در عین حال بیش از بقیه هم طبقه ای های خود در دام توهامات و خرافه و عوامفریبی های جریانات ضد کارگری می افتند. بخش بزرگی از تهیدستان بودند که به سربازان فاشیسم مذهبی در ایران تبدیل شدند. بخش اصلی نیروی انسانی طالبان و القاعده و حزب الله از فقرزدگان شرق تامین میشود.

عصیان و شورش گرسنگان و جان بلب رسیدگان در این جوامع، هرلحظه امکان وقوع دارد ولی این - گرچه از تضادهای طبقاتی سرچشمه گرفته است - عبارت از انقلاب طبقه کارگر برای سرنگونی کل بورژوازی و کسب قدرت سیاسی نیست. فقر و تنگدستی، جسم و روح انسانها را به تباهی میکشاند و گرچه مبارزه و انقلاب برای تغییر این شرایط خفت بار امری برحق و ضروری است و ما ناگزیریم و باید که در آنها شرکت کنیم، اما برای تبدیل شدن به طبقه ای (نه اقلیتی) آگاه و متحد، طبقه ای که نه تأمین نان شب بلکه رفاه و سعادت تضمین شده همگانی و آزادی و انسانیت سوسیالیستی را سرلوحه تصمیمات خود قرار داده باشد، نیاز به قرار گرفتن در پله ای بالاتر از فقر و نداری هست (و اینهم بدون حضور فزاینده و دائمی یک نیروی چپ سوسیالیست و کارگری ممکن نیست).

•••

و اما از لحاظ شرایط سیاسی اینگونه جوامع، اوضاع در این عرصه از اوضاع در عرصه اقتصادی بدتر است یعنی هیچ چیز بنفع تشکیل یابی سوسیالیستی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی قبل از کشورهای پیشرفته دربر ندارد. در جائیکه برای کوچکترین ابراز تردید نسبت به نظام موجود باید از سر و جان مایه گذاشت میتوان درجه آگاهی توده ها و میزان سازمان یافتگی آنان را پیش بینی کرد؛ "سازمان یافته ترین" ها اگر هنوز اعدام نشده باشند، تحت شکنجه و زندان بسر میبرند. و این جنگ خونین شبانروزی رژیم علیه آزادیخواهان و جریان خاموشی ناپذیر مبارزه توده ها در برابر رژیم حاکم است که صلاح مازوجی آنها "شعله های آتش مبارزه طبقاتی" که "به هرسو زبانه میکشد"، توصیف کرده است. ولی مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری حاکم که بدون وجود تناقضات طبقاتی غیر ممکن و غیرقابل تصور است، هنوز فرسنگها با مبارزه بین طبقات - بنحوی که مرز و هویت طبقات متخاصم (کارگران همگی در یک جبهه و بورژوازی در جبهه دیگر) برخورد آنها و بر دیگران روشن باشد - فاصله دارد؛ ما حدود این فاصله را نمیدانیم و نمیتوانیم پیش بینی کنیم که پروسه تفکیک همه جانبه طبقات و تصمیم چگونگی رفتار آنها در برابر یکدیگر کی به انکشاف خواهد رسید اما مهم اینست که وضعیت واقعی کنونی را ببینیم و بدرستی در کش کنیم تا بتوانیم وظایف چپ در مرحله فعلی را تشخیص دهیم.

این خود نفس وجود دیکتاتوری است که "مبارزه طبقاتی را قلم میگیرد" و کوچکترین عرض اندام چنین وجهی از مبارزه را به چیز دیگری تبدیل میکند. عبارت دیگر دیکتاتوری ددمنشانه و سرکوب و اختناق مداوم مردم، مبارزه طبقاتی در چنین جوامعی را تخفیف میدهد نه اینکه آنرا تشدید نماید. از یکسو در میان هر کدام از طبقات (حتی بورژوازی) تفرقه ایجاد میکند و از سوی دیگر در بین طبقات مختلف و متضاد زمینه اتحاد بوجود می آورد. در چنین جوامعی هیچ چیز سر جای خود، در حال "طبیعی و نرمال" خود قرار ندارد؛ آن نیست که خود را بروز میدهد، آن نیست که در جوهر و باطن خویش دارد؛ آن را می نمایاند که با نیروی شکنجه و زندان و اعدام باید بنمایاند. با اینکه به دو طبقه اصلی بورژوازی و کارگر تقسیم شده و از این لحاظ با دیگر جوامع سرمایه داری که در تضاد با انسانیت انسانهاست تفاوتی ماهوی ندارد، اما نسبت به جوامعی که چنان سرکوبهای بی حدومرزی در آنها صورت نمیگیرد فرسنگها عقب تر و متظاهرانه تر است. هیچ فردی از کودکی تا آخر عمر فرصتی برای ابراز وجود حقیقی خود (گیریم در پیوند هموژنیک با هم طبقه هایش) ندارد. دوشخصیتی یا چندشخصیتی بودن به نرم عادی افراد جامعه تبدیل میشود؛

بورژوا مخالفینش را بقتل میرساند برای اینکه او را بورژوا خطاب نکنند. اکثراً برخلاف جوامع غربی، جایگزینی این دارودسته بورژوا(نظامی، حزبی، معمم یا مکلا و غیره) با آن دارودسته در حاکمیت، از طریق کودتا و حتی "انقلاب" صورت میگیرد و بلافاصله انقلابیون هم عنوان ضدانقلاب می‌یابند. کارگر، خود را از کارگر بودن سر بلند احساس نمیکند؛ "کارمند" شدن و داخل "آدمها" شدن برای اکثریشان آرزوی دست‌نیافتنی است. ژاندارم، اعتبارش از معلم بیشتر است. هر رذل اسلحه بدستی میتواند و حق دارد شما را از انسان بودن پشیمان کند و پاسبان این کار تا کسب مقام رئیس جمهوری هم صعود کند. طبقه حاکم، "افتخارات ملی" چند هزار ساله را به میلیونها حقنه میکند اما خود همچون فاتحان بیگانه با "ملت" روبرو میگردد(خاطرات علم، وزیر دربار شاه). و...

از آنجا که هرگونه تلاش کارگران در جهت اتحاد طبقاتی ولو در ابتدائی‌ترین و محدودترین اشکال آن با سخت‌ترین عقوبت‌ها مواجه میشود، برای گریز از سقوط به اعماق جامعه، بدترین رقابتها بین خود کارگران پدید می‌آید؛ پیوندها و اشتراکات خانوادگی، شهری- روستائی، ایرانی- افغانی، شیعی و سنی و ارمنی و بهائی و...، فارس و ترک و کرد و عرب و غیره به منشأ معمولی "اتحاد"(دسته‌بندی‌های) کارگران آنهم نه در برابر طبقه و دستگاه حاکم بلکه در برابر کارگران "غیرخودی" تبدیل میگردد؛ حال تقسیم کارگران سیاسی بین جریانات و احزاب گوناگون از راست تا چپ و از مذهبی تا سکولار و غیره را(حتی اگر هر کدام از اینها هم هنوز شاخه‌شاخه نشده باشند) به اختلافات فوق‌الذکر اضافه و یا تلفیق کنید تا میزان اتحاد طبقاتی کارگران در برابر بورژوازی بدست آید. در حالیکه "منطقاً" و طبق نظر صلاح ما زوجی، ظلم و سرکوب بی‌حد و حصر میبایست کارگران را بیشتر متحد کند. البته ظلم و بیداد بیکران، بلاتردید خشم و نفرت و گاه قیام سیل‌آسای ستمدیدگان را بدنبال دارد. اما این عصیانهای ناشی از خشم فروخورده و تلنبار شده متأسفانه کمتر فرصتی برای شناخت خویشتن و اهدافی که میتوانند و باید پیش روی خود بگذارند پیدا میکنند و معمولاً دنباله‌رو نمایندگان آگاه طبقات و اقشار دارا و آلت دست تأمین منافع آنها میگرددند. عدم شناخت تأثیرات این فاکتور اساسی(دیکتاتوری عریان)، چپ‌را- در بهترین حالت و چنانچه به طبقه کارگر پشت نکند و یا در جنبش آنان تفرقه‌اندازی نکند- علیرغم هرگونه لاف و گزافی در مورد خود، به همراهان ناآگاه توده‌های کارگران و مهره‌های دور باطل خیزش و شکست تبدیل مینماید.

عدم درک اهمیت فاکتور مزبور از سوی نویسنده ما تا بدان حد است که انسان بالاخره منطقاً باید به این نتیجه برسد که ما نه در مورد یک جامعه(ایران یا کردستان) بلکه در مورد دو جامعه کاملاً متفاوت بحث میکنیم. زیرا ایشان نقد جامعه اروپای غربی را بعنوان نقد جامعه ایران بما عرضه میکنند. هرچه میخوانیم در نقد "لیبرالیسم" است و گفته‌ها و هشدارهای کلیشه‌ای، دست‌چندم و بیات‌شده در مضار نفوذ این گرایش در جنبش طبقه کارگر و "توده‌های مردم" و لزوم افشای ماهیت سرمایه‌دارانه آن. ایشان انگار فرقی بین مثلاً فرانسه اواخر قرن نوزدهم- که در آن حکم بر زندانی کردن "دریفوس" افسر یهودی فرانسوی با اتهام جعلی جاسوسی بنفع آلمان به یک رسوائی تاریخی برای دولت فرانسه تبدیل میشود و اعتراضات عمومی همراه با وکالت از سوی "امیل زولا"(نویسنده دارای تمایلات آنارشستی) سرانجام پس از حدود ده سال موجب آزاد شدن و تبرئه افسر مزبور میگردد- را با ایران اواخر قرن بیستم نمیداند(و یا بنفعش نیست بداند). ایرانی که در آن وکیل همراه با موکل خود(زندانی سیاسی) به زندان میرود و خانواده‌های اعدام‌شدگان فقط بخاطر عقیده، باید مزد اعدام کنندگان(پول فشنگ‌ها) را هم پردازند. آخر لطف کرده و از دریای معلومات خویش برای ما روشن کنید که کارگرانی که برای جلوگیری از بگلوله بسته شدن خویش از سوی ژاندارمهای رژیم آریامهری، با شعار "جاویدشاه" برای کسب جزئی‌ترین حقوق خویش به راه‌پیمائی دست میزنند در کدام مقوله قرار میگیرند؟ سلطنت طلبند؟ لیبرالند؟ ضد سوسیالیستند؟... همینطور کارگران و دیگر آحاد مردمی که آرزو دارند سنگ روی سنگ رژیم خون‌آشام اسلامی نماند ولی از ترس جان در مطالبه هرخواسته کوچک و پامال‌شده خویش باید ابتدا به "مقام معظم رهبری"(سرکرده جلادان) اعلام بیعت کنند، در کدام قالب می‌گنجند؟ آیا در جامعه‌ای که هر فرد مستقیماً مکونات قلبی وخواست‌های سیاسی خود را با هزار احتیاط و نیمه‌کاره جز برای چندتن نزدیک برای هیچکس بازگو نمیکند تا جائیکه هراسانی

همهٔ مرزهای از خود بیگانگی سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته و حتی با خود خویشتن نیز راست و درست نیست، چه جای منتسب - کردنشان به ایسمی است که فقط در یک جامعه از لحاظ سیاسی کاملاً دموکراتیک می‌تواند مابأزاء اجتماعی خود را بیابد؟ اگر منظور امثال اکثریت و حزب توده است (ص ۱۳)، خوب، اینها سالهاست القاب و عناوین شایستهٔ خود را که عبارت از خیانتکار و همکار رژیم و ازین قبیل است گرفته‌اند و استفاده از عنوان "لیبرال" در توصیف آنان، تنها "فایده" اش پرده‌پوشی خیانت‌کاری آنها و همدستی فعالشان در سرکوب و جنایت است. من تنها هدف آگاهانه (و البته متقلبان‌های) را که می‌توانم برای خطی که نویسنده تعقیب می‌کند بیابم اینست که با استفاده از کلمهٔ لیبرال، بین فراکسیون از یکسو و امثال حزب توده و اکثریت ازسوی دیگر همسانی سهل‌الهمضمی ایجاد و القا کرده و تعدادی کندذهن "رادیکال" را بفریبید.

حال بیایید به "زبان‌های آتش مبارزهٔ طبقاتی" که بدون تفکیک فکری، سیاسی و سازمانی کل یا اکثریت طبقهٔ کارگر از طبقهٔ بورژوازی، یک عبارت بی‌محتوا و بی‌معنی است برگردیم. با توجه به نکاتی که تاکنون بیان کردیم، چنان تفکیک همه‌جانبه و وسیعی که مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را واقعاً دارای هویت طبقاتی کرده و حاکی از اتحاد آگاهانهٔ تمام یا اکثریت قاطع این طبقه در راه خلاصی از نظام سرمایه‌داری باشد، در جامعهٔ تحت نظام سیاسی دیکتاتوری (که در ایران بجز جنبهٔ عام آن، با سرکوب دد مشانه و فاشیستی ملی، جنسی و مذهبی نیز توأم بوده است) غیرممکن است. ولی صحبت من (و همینطور فراکسیون) چنین نیست که پس باید از این هدف دست شست؛ خیر باید برای آن از هم‌اکنون و همواره جنگید و تا پای جان هم جنگید. اما مسأله بر سر اینست که با تمام کوشش‌ها و مبارزات بی‌وقفه و صمیمانه‌ای که انجام دهیم (و حتماً باید انجام دهیم) - و نیز فرض کنیم که ادعاهای سوسیالیستی ما هم واقعی است - باز سرانجام، آن بخشی از جامعه یا طبقه که چنان برنامه و هدف انسانی‌ای را قطب‌نمای تمام اعمال و حرکات سیاسی خود قرار می‌دهد اقلیت کوچکی بیش نخواهد بود (خواه نسبت به کل جامعه و خواه نسبت به کل طبقهٔ کارگر). و این امری است که در جوامع دیکتاتوری، تنها برای جریانات سوسیالیست و کمونیست روی نمیدهد بلکه غیرسوسیالیست‌ها را نیز در بر میگیرد. اما برای این دومی‌ها معمولاً وضع بهتر است زیرا با نژم‌های مسلط بر جامعه چندان سر ناسازگاری نداشته و بر عکس هر کجا منافعشان ایجاب کند از کاربرد آنها علیه چپ‌ها نیز ابائی بخود راه نمیدهند.

تشخیص دادن نکات فوق‌الذکر برای هر سوسیالیست راستین دارای اهمیت حیاتی است. زیرا تنها در این صورت است که میتوان اهداف و تاکتیک‌های سیاسی مناسب و واقع‌بینانه‌ای را در دستور کار گذاشت. تنها در این صورت است که میتوان ارزش هر ذره از جوانه‌های اتحاد طبقاتی کارگران را فهمید، به پرورش و رشد هر جوانهٔ اتحاد آنان همت گماشت و... اگر کسی به "تاریخ زندگی و مبارزهٔ مارکس" حقیقتاً اهمیت دهد، اولین و مهمترین درسی که سرلوحهٔ ذهن خود قرار خواهد داد اینست که هیچ سوسیالیستی حق ندارد و نباید کارگران را به چنددستگی سوق دهد، نباید تحت هیچ عنوان و یا توجیهی موجب ایجاد تفرقه در جنبش آنان گردد. نباید کارگران سوسیالیست را در برابر غیر سوسیالیست‌ها و "اصلاح‌طلب‌ها" قرار دهد... بر حرارت‌ترین و جدی‌ترین و "نامنعطفانه‌ترین" جدلها و پلمیک‌های تئوریک و سیاسی، آری؛ اما عمل یک اقلیت کوچک بتنهائی، نه؛ عمل باید متحدانه باشد تا نتیجهٔ کار به پیروزی بیانجامد، تثبیت گردد و نهاده شود. بهبود وضعیت طبقه هرگز از طریق اقدامات تحمیل - گرایانهٔ یک اقلیت (حتی اگر همهٔ آنها کارگر باشند) بدست نخواهد آمد. اما بگذارید در این رابطه از بحث تئوریک بگذریم و سری به عملکرد چپ خودمان بزنیم:

سالی که نکوست از بهارش پیداست

شما مدعیان دو آتشهٔ انقلاب فوری سوسیالیستی در ایران، بیایید طبقهٔ کارگر متحدی بیورانید که توانائی ایجاد نظامی انسانی و مورد غبطه و سرمشق زحمتکشان جهان را داشته باشد پس آنگاه به فراکسیون و همگامان آن اگر همراه شما نیامدند تهمت و افترا بزنید. خواهید گفت این را آینده باید نشان دهد؟ آری چنین است؛ ولی تا براین منوال تاکنونی فکر و عمل کنید آینده‌ای که شما

برای مردم زحمتکش رقم میزید جز تفرقه و ضعف و شکست چیز دیگری در بر نخواهد داشت. تمام نگرش و کردار شما تفرقه برانگیز است؛ در برابر آن نیروهای اپوزیسیون که در گفتار و کردار، سوابق انکارناپذیر اقدام علیه آزادیخواهان و سوسیالیستها را دارند زبان انتقاد را بسته‌اید و در برابر هم‌زمانی که خیر و صلاح شما و جنبش ظاهراً مطلوب شما را می‌خواهند آماده‌اید که همهٔ مرزهای عیجونی و دشمن‌تراشی را درنوردید و نام این کار را دفاع از "استراتژی سوسیالیستی" گذاشته‌اید. شمائی که نمیتوانید و نتوانسته‌اید و نمی‌خواهید و اصلاً مسأله‌تان نیست که راهی (اصولی) برای تأمین وحدتی مجدد و عالیت و پرتراوت‌تر بین اعضای یک مجموعهٔ چندصدنفره پیدا کنید، و با تمام قوا برای حفظ مقام بخودتلقین کرده "کمونیستِ زمان" به تخریب همهٔ پیوندهای با ارزش انسانی گذشته همت گمارده‌اید، لطفاً برای ما روشن کنید چگونه متحدکنندهٔ فقط یک جمع چندهزارنفری خواهید بود و با "زبان‌درازان" بین راه چگونه معامله خواهید کرد. آیا این تبهکاری نیست که بمحض پیدایش هر تفاوت فکری و نظر انتقادی، جوانان زحمتکش و شریفی را که بامید مبارزه‌ای آگاهانه‌تر و متحدانه‌تر علیه دشمنان آزادی، در اردوگاه‌ها مقیم شده‌اند، بجای منتهای تلاش برای اتحاد در برابر دشمنان مشترک، علیه یکدیگر برانگیزید؟

وقتی که من می‌گویم تحت نظام تاکنونی، نیروی خواهان سوسیالیسم همواره اقلیت کوچکی از جامعه را تشکیل خواهد داد (و بنابراین تا زمانیکه اقلیت است توان برقراری نظام نوین سوسیالیستی در ایران را نخواهد داشت)، یک حالت ایدآل را مد نظر دارم؛ حالتی که پدیدآمدن آن در همان حد نیز امر حتمی‌الوقوع و مسلّمی نیست. یعنی نیل به اتحاد و تشکل همین اقلیت کوچک زمانی ممکن خواهد شد و بشرطی بدست خواهد آمد که مدعیان سوسیالیست ما از عقل و درایت و تعهد و انسانیتی که مارکس یکی از مبشران آن بود بهره‌ای گرفته باشند و گرنه ارتقاء به همین حد از نیرو نیز سودای خام درسرپختن است. شکل‌گیری و پیدایش چنین اقلیت سوسیالیست آگاه و مصمّمی برای هر یک قدم پیشروی و اجرای هر تاکتیک سیاسی در راه نیل به آزادی و رفاه و سعادت کارگران و دیگر انسانها دارای ضرورت حیاتی است، اما بیائید بینیم کارنامهٔ چپی که نه‌تنها چنان اقلیت‌بودن یا اقلیت‌شدنی را کسرشان خود دانسته بلکه مدعی پیاده کردن "استراتژی" اتحاد کل طبقهٔ کارگر بوده است برچه منوال است:

اینجا دیگر صحبت از تجزیه و تحلیل صرفاً تئوریک و مقولات تجربه‌نشده نیست که جای مناقشهٔ طولانی و احتمالاً بی‌انتها داشته باشد، بلکه صحبت برسر فاکت‌های انکارناپذیر است؛ خود چپ (و در این میان کومه‌له) گوی سبقت در متفرق شدن را از همگان ربوده است! و نه‌تنها متفرق بلکه در راه عقب‌گرد و دگردیسی کامل به ضد خویشتن اولیه حرکت کرده است. "طیب"، خود به طیب محتاج است اما هنوز مدعی طبابت است! و هنوز هم آماده است هر که را که در این قدرت طبابت شک کند به هر شیوهٔ ممکن به هر جهنم‌دره‌ای پرتاب نماید و این "افتخار" را که همچنان از یکپارچگی و انسجام برخوردار است تا آخرین تقسیمات رو به ازدیاد، کماکان برای خود حفظ کند! مختصر آنکه معجزهٔ تازه‌ای در تاریخ بشریت در حال بوقوع پیوستن است؛ آنکه هر روز در حال متفرق گشتن است، متحدکنندهٔ میلیون‌هاست و آنکه هیچ دانشی از پیشینیان نیندوخته، سواد برق‌آسای سوسیالیستی در میلیونها کارگر میدمد! به رفیق خود اجحاف‌ها و توهین‌ها روا میدارد و دروغ‌ها می‌بندد و مدعی بنانهادن جامعه‌ای است که رعایت حقوق و حرمت انسانها و پرورده کردن شخصیت‌های یکرنگ و راستگو کمترین دستاورد آنست... آری روزگار غریبست.

آیا نباید از خود پرسید که این چه پیشرفت اجتماعی‌ایست و یا به چه علتی است که سازمانی پیدا میشود که لیدر آن با فراغ بال و بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری کومه‌له را ساختهٔ دست ساواک اعلام میکند؟ نباید پرسید پیدایش و رشد سازمان پژاک (که هم علیه جمهوری اسلامی است و هم همراه آنست، هم ترکیه‌ای است و هم ایرانی است و هم هیچکدام، هم پ.کا.کا است و هم پ.کا.کا. نیست، حاضر است تا سی‌هزارسال تاریخ گذشته برای کردها درست کند اما سیاست یک‌روز آینده‌اش معلوم نیست و...) محصول چیست؟ بنظر من تشکیل چنین جریان عجیبی اگر از یکسو فرزند طبیعی اعمالی است که رهبری حزب دموکرات نسبت به جنبش آزادیخواهانهٔ خلق کرد مرتکب شد و با مماشات با رژیم اسلامی و حملهٔ مسلحانهٔ تمام عیار به کومه‌له باعث شکست جنبش مزبور

گشت و مرز بین خیانت و تعهد را تیره ساخت، از سوی دیگر محصول ندانم کاریها، راست و چپ زدن‌ها و صدماتی است که کومه‌له بدست خود علیه خود انجام داده است.

این چه عاملی است که سبب میشود از کومه‌له جریانی پدید آید (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) که استحاله‌اش تا بدانجا پیش رود که تنها تفاوتش با حزب دموکرات فقط نام آن باشد؛ هم مخفیانه به گفتگو با مأموران رژیم بنشیند، هم علیه برخی از مخالفینش (حککا و حکا) به تهدید و طرح حمله پردازد، هم تحت عنوان "اصلاح‌گری و رشد" به آن حد از تبهکاری سقوط کند که دخالت نیروی سوم مانع از وقوع فاجعه تمام و کمال در اردوگاه گردد و افرادی از آن، "جرم" صحبت از سوسیالیسم از جانب مرکزیت سازمان متبوع قبلی خود را به حکومت کردستان گزارش کنند و ...

و ایضاً چه کسی باور میکرد از کومه‌له و حکا جریانی پدید آید (کمونیسم کارگری) که اسرار "کومه‌له ناسیونالیست" را به رژیم فاشیست بعث لو دهد، شوونیسم ایرانی و راسیسم ضد کردی را بعنوان انترناسیونالیسم قالب کند، هوچی‌گری و آنارشیزم و لاف-زنی و لیدرپرستی را ارتقاء سیاسی و کمونیستی بنامد و "لیدر حکمتیست" نمک‌نشناس و گستاخی را به صحنه نمایش بی‌شرمی‌ای بیاورد که در آن هرازچندگاهی با کمال افتخار، تهدید به روکردن سند دزدی خود از کومه‌له (صورت جلسات کنگره اول بعنوان مدرک مرتجع بودن کومه‌له) بنماید. آری روزگار غریبی است؛ اعمالی که پرونده عدم شرافت سیاسی بعضی از آدمها را سنگین‌تر میکند و در همین کشورهای غربی چنان آدمهائی را بدلیل دزدی، حتی از حق رأی و حق انتخاب شدن محروم میسازد، برای عده‌ای مسخ شده پُست رهبری "کمونیستی" هفتاد میلیون نفر را ارزانی میدارد!

از آنان بگذریم و به "مدافعین سوسیالیسم" مورد بحث خود بازگردیم و از زبان شخص دیگری مضمون و نحوه تحقق استراتژی مورد نظر حکا را بررسی کنیم: پس از اعلام موجودیت فراکسیون، هشت نفر از جمله اینجانب پای اطلاعیه‌ای در پشتیبانی از فراکسیون را امضا کردیم. متعاقب آن نوشته‌ای با امضای «حسن رحمان‌پناه» (عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حکا) تحت عنوان "اپورتونیسم سیاسی در دفاع از اعلام «فراکسیون درون کومه‌له»" علیه ما صادر شد. از نظر ایشان یکی از دلایل اپورتونیسم ما اینست که "طی سالهای طولانی در بحبوحه بحرانی‌ترین شرایط دوران معاصر" در "غیبت کبری" بسر برده‌ایم و حال برای "بازیافتن وجود سیاسی خود" از خواب گران برخاسته و "کار خود را از لطمه‌زدن به یک جریان کمونیستی شروع" کرده‌ایم. و سپس میپرسند "این مبارزه سیاسی است یا عقده‌گشائی خرده‌پورژوئی؟". و در سطور بعد میگویند "قبل از هر چیز و در جواب به تیتراژ همراه‌کننده اطلاعیه‌شان باید نوشت و گفت که شما پشتیبان فراکسیون نیستید بلکه خود فراکسیون هستید. از بنیان‌گذاران آن، از تهیه‌کنندگان پلاتفرم و جمع رهبری آن هستید، تمام شواهد و اقدامات تاکنونی شما قبل از اعلام فراکسیون دال بر این حقیقت است. اما چرا اکنون در قالب دفاع و پشتیبانی از فراکسیون ظاهر میشوید؟ این ملاحظه‌کاری ناشیانه شما ناشی از ترس‌تان از افکار عمومی است. ظهور دوباره خود را بایستی با احتیاط اعلام کنید و نقش خود را در طراحی این حرکت انکار کنید." (ص ۱)

خوب، حال بهتر است شما بفرمائید اینکه ساخته و پرداخته‌اید سازمان کمونیستی است یا دستگاه انکیزیسیون یا کُپی ایرانی و کردستانیِ دستگاه ک.ک.ب. استالینی؟ این ننگ است یا سوسیالیسم؟ آیا در این مملکت شما انسان حق دارد خسته شود؟ حق دارد مریض شود؟ حق دارد پس از مریضی مجدداً به فعالیت سیاسی روی آورد؟ حق دارد بازنشسته شود؟ حق دارد اصلاً فعالیت سیاسی نکند؟ حق دارد "علیه نظام" برای مردم صحبت کند و به "جاسوسی برای بیگانگان" متهم نگردد؟ حق دارد در هر مقطعی از عمرش که خود بصلاح بداند از دست دولتمردان نادان و ظالم زبان به انتقاد بگشاید و فریاد دادخواهی برآورد یا باید بجرم "تشویش اذهان عمومی" و "توطئه علیه نظام" اسیر بازجویان و شکنجه‌گران "مؤمن و معتقد به نظام" گردد؟ حق دارد با دیگران ارتباط بگیرد و نظر دیگری پیدا کند و یا نظر دیگران را عوض کند و کسی هرگز مجبور نباشد "نقش خود را در طراحی این حرکت انکار کند" و بدون ترس از "افکار عمومی" بر چنان تعقیب و مراقبت‌هائی مهر ضد بشری بزند؟ حق دارد بگوید این باصطلاح سوسیالیسم شماسست که نه تنها توجیه‌کننده بقای سرمایه‌داری است بلکه بازتولیدکننده دیکتاتوری‌ایست که از آن برخاسته است؟.....

نباید از خود بیرسید که این چه سیستمی است که در اثر "عقده گشائی خرده بورژوائی" عده‌ای معدود، متزلزل میشود و لطمه می‌خورد و از بیم "ندارک انشعاب دیگر" و "اجرای تئوری «فتح قلعه» از درون" (ص ۲) از کوره در میرود و جوهر حقیقی خود را بروز میدهد؟ نباید بالاخره پس از اینهمه تخریب و تفرقه و اعمال ننگین در خیانت به آرمانهای انسانی کومه‌له، متوجه شد که دیگر قلعه‌ای برای فتح نمانده است؟ و هر آنچه هم ظاهراً باقی است، خود در حال فساد و تلاشی از درون است؟

اما ایشان عقیده دیگری دارند و در دو سطر آخر می‌گویند "اما اشتباه اصلی شما در اینست که از گذشته درس نگرفته و از آگاهی و شعور سیاسی و آرمانی مخاطبیتان بویژه در داخل کردستان بی اطلاع و برای آن حساب باز نکرده‌اید. یعنی آنچه که نقطه قوت کومه‌له در گذشته و حال بوده و پاشنه آشیل مدعیان این جریان در آینده نیز خواهد بود."

برای تشخیص بیشتر و مجدد میزان "آگاهی و شعور سیاسی و آرمانی مخاطبین"، "بویژه در داخل کردستان" (که امیدوارم منظورشان فقط داخل اردوگاه باشد) بازهم به نوشته یک صفحه‌ای تازه‌تری از «حسن رحمان‌پناه» تحت عنوان "طبقه کارگر، بازهم شلاق و زندان" مراجعه میکنیم. ایشان در سطور آخر چنین اظهار داشته‌اند: "اکنون (از کی؟!)" که توازن قوای مبارزاتی به نفع مردم ستمدیده و به زیان حکومت اسلامی تغییر یافته است، نباید اجازه داد سران و گردانندگان حکومت، با تشدید فشار و سرکوب و خفقان، با اجرای حکم شلاق، زندان و اعدام، بار دیگر (؟!)" فضای گورستانی را بر جامعه ایران حاکم کنند. صدور حکم شلاق و زندان برای فعالین کارگری سندج در این راستا است. دفاع از این انسانهای حق طلب و برابری خواه و مبارزه برای لغو احکام صادرشده، دفاع از حرمت انسانی هر فرد و مقابله با توحش اسلامی و قرون وسطائی است. گسترش اعتراض و مبارزه علیه حکومت اسلامی وظیفه تک تک ما در داخل و خارج کشور می‌باشد که فعالیت برای لغو احکام شلاق و زندان برای چهارتن از فعالین شهر سندج جزئی از این حرکت متحدانه و آگاهانه است." (تأکیدها و پرازنترها از منست)

اینهم از "تاکتیک" درخور آن "استراتژی" میدانم برای هر فرد سیاسی اندکی مسئول در اپوزیسیون ج.ا. به هیچ توضیح اضافی در باره متن نقل شده نیازی نیست. اما در همین چند سطر آنقدر نکات و اظهارات متناقض و نامسئولانه نهفته است که انسان نمیتواند بسادگی از آن بگذرد. از کسی که مدعی است در برابر "خواب خرگوشی" دیگران، به "بحرانی ترین شرایط دوران معاصر" پاسخ-های لازم را داده و به همراه رفقای حزیبش، "کومه‌له چپ و سوسیالیست در کردستان را... از نابودی و انحطاط فکری، سیاسی و تشکیلاتی نجات داد و بار دیگر آنها را به نیروی مورد اعتماد و اطمینان مردم کردستان تبدیل کرد" ("پورتونیسیم سیاسی در...") انتظار می‌رود که از حداقل واقع بینی، درایت و درک اوضاع سیاسی موجود در دو قدمی خویش برخوردار باشد. صادر کردن چنان حکم نامعقول، شگفت‌انگیز و وارونه‌ای که با یک چرخش قلم تناسب قوا را بنفع توده‌ها و بضرر رژیم اسلامی عوض میکند، تنها در صورتی زیانهای سیاسی و انسانی و تشکیلاتی جبران‌ناپذیر بدنبال نخواهد داشت که هیچکس آنها ندیده و یا بدان مطلقاً اعتنائی نکرده باشد و گرنه در عمل عبارت از حکم آنارشستی تبهکارانه‌ایست که آخرین نمونه تهییج بر اساس آنها در سوق دادن دستجمعی دانشجویان چپ به افتادن در کام آدمکشان رژیم از سوی پروو کاتورهاى حکمتیست میتوان دید.

ادامه دارد

"دفاع از سوسیالیسم" یا ادامه تخریب چپ و کومه‌له؟

- ۲ -

درس از گذشته

توضیح مختصری در مورد انتشار بخش دوم

نوشته‌ای که ملاحظه میکنید بخش دوم مقاله‌ایست تحت عنوان "دفاع از سوسیالیسم" یا ادامه تخریب چپ و کومه‌له؟" که اینجانب بخش اول آنرا حدود دو سال پیش در نقد نوشته‌ای از صلاح مازوجی تحریر و منتشر کردم. نام نوشته ایشان «دفاع از سوسیالیسم» بود در برخورد به نکات و مواضع مطرح شده از سوی فراکسیون درون حزب کمونیست ایران. هنوز نوشتن بخش دوم مقاله من به اتمام نرسیده بود که اخراج فراکسیون و لزوم ارتباط و همکاری بیشتر بین ما (منفردین) و فراکسیون پیش آمد (بدلیل احساس وجوه مشترک سیاسی و فکری) و سپس پیدایش تجمعی بنام «روند سوسیالیستی کومه‌له (فراکسیون)» و تدوین و انتشار پلاتفرم و تشکیل سمینار و کنفرانس و مابقی قضایائی که از آن کم و بیش آگاه هستید. ما (روند) طی این مدت انرژی زیادی را صرف گفتگوها و جدلهای گوناگون «درونی» کردیم که یکی از عواقب آن توقف تقریباً کامل مباحث و پلمیک‌های تئوریک و سیاسی همگی ما در برابر دیگر جریانات بود! این عامل بعلاوه کندنویسی خود من سبب شد که بین بخش اول و دوم این همه فاصله بیفتد. اینست که برای خنثی کردن گسست زمانی و توان مطالعه موضوعات دو بخش در پیوند با یکدیگر، هر دو بخش را بطور همزمان روی سایتهای اینترنتی میفرستم؛ همراه با تشکر از مسئولین سایتها.

*

برای تمام و کامل شدن "دفاع از سوسیالیسم" و ضربه کردن فراکسیون، نویسنده به توضیح درسهای انقلاب اکتبر نیز پرداخته است. از آنجا که ایشان بسیار روی تجارب آن انقلاب تأکید کرده‌اند، ما هم برای اینکه حق به حق دار برسد مجبوریم نقل قول مفصلی را در اینجا بیاوریم:

"تا هم‌اکنون، مطالعه تجارب سالهای اول انقلاب اکتبر درسهای باارزشی برای کمونیستها دربر داشته است (جوانان را به جدلهای فرقه‌ای و فالانژیستی کشاندن و برانگیختن شان علیه یکدیگر!). برای مثال: ضرورت تقویت مرکزیت در حزب، ادغام شدن و یا حل شدن عملی ارگانهای دولت کارگری در حزب، بمنظور سرعت عمل بخشیدن به تصمیم‌گیریها که شرایط جنگ داخلی و ضرورت درهم‌شکستن مقاومت ضدانقلاب آن را برای مقطعی تحمیل کرده بود (معلوم میشود "ارگانهای دولت کارگری" برای افزایش سرعت و منضبط شدن به یک آقابالاسر حاکم نیاز داشته‌اند!)، به نادرست (!! به دوره‌های بعدی نیز تعمیم داده شد. و یا در شرایطی که حزب، با درپیش گرفتن سیاست اقتصاد نپ عملاً به بورژوازی میدان داده بود که فرصتی برای بازسازی خود بیابد (یکی نبود به آنها بگوید که گول بورژوازی را نخورند و جهان میبایست برای کشف این معما تا ظهور تئورسین‌های حکما صبر پیشه کند)، طبقه کارگر را از ابزارهای مبارزه طبقاتی مستقیم خود محروم میکرد (من واقعاً معنی این عبارات را نمیدانم؛ در نتیجه این سؤال برایم پیش می‌آید که آیا طبقه کارگر بعقلش نمیرسید که آن ابزارهای گران‌قیمت - "ابزارهای مبارزه طبقاتی مستقیم" - را تا

مدتی در جای امنی مخفی کند؟) و هیچگاه شرایط مادی (!) و عملی (!) انتقال تمام قدرت به شوراهای کارگری و ارگانهای قدرت توده‌ای را فراهم نکردند (وقتیکه ناجی موعود قدرت منتقل کن، "حزب و قدرت سیاسی" منصور حکمت را نخوانده، تنبلی و سهل‌انگاری پیشه کرده و "شرایط مادی و عملی"!!! انتقال تمام یا حتی نصف قدرت را به نیازمندان فراهم نمیکند، این دیگر تقصیر خود طبقه کارگر است که دیر جنبیده و تقاضانامه مربوطه را برای برخورداری از صندوق خیریه قدرت پر نکرده است!)، حزب بلشویک در آن مقطع با تأکید (همچون تأکیدات کمونیستهای وطنی؟) بر نقش دولت کارگری، اما با ادغام عملی مراکز قدرت دولت کارگری در ارگانهای حزبی، نقش حکومت کارگران و جایگاه دیگر تشکلهای توده‌ای کارگری را به حاشیه راند (علت این بود که آنها روی خود را زیاد کرده و اهل فراکسیون‌بازی شده بودند!). انحرافات (!؟) که در اجرای طرح کنترل کارگری بر صنایع و مراکز تولیدی در سالهای اول انقلاب روی داد (آخر حکا هنوز بدنیایا نیامده و بنابراین روح انحراف‌شناسی در جهان غایب بود) بسیاری از فعالین و پیشروان کارگری را که نقش ارزنده‌ای در پیروزی انقلاب کارگری داشتند مأیوس کرد (یأس ما از تحلیلهای متافیزیکی صلاح مازوجی‌ها را نیز نباید دست کم گرفت).

در حالی که وقوع انقلاب کارگری در اروپا از چشم‌انداز خارج شده بود و در حالی که روشن شده بود که انقلاب جهانی به یاری انقلاب کارگری روسیه نمی‌شتابد، طبقه کارگر می‌بایست (!) با روشن کردن چشم‌اندازهای اقتصادی خود و سازماندهی اقتصاد جامعه بسوی سوسیالیسم (مبتنی بر این همان‌گوئی منصور حکمت: علت اینکه روسیه سوسیالیستی نشد این بود که - اقتصادش - سوسیالیستی نشد!)، قدرت سیاسی خود را حفظ میکرد و روند تکامل انقلاب را در پیش میگرفت (اگر بگوئیم بهتر بود استخاره میکرد، بهمین اندازه "پر معنا و پر محتوا" نبود؟)، طبقه کارگر مجبور نبود (!) برخی از اقدامات اضطراری اقتصادی خود که آشکارا امتیازدادن به سرمایه‌داری بود، را سوسیالیسم معرفی کند. اینها (!) و دهها (!) درس و تجربه دیگر می‌تواند راهنمای عمل حکومت کارگری در آینده باشد تا روند تکامل و پیشروی حکومت کارگری در سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی را با دقت و روشنی (!) تعریف کند. " (ص ۷۶ و ۷۷، پراگها از منست)

وقتی که انسان در یک حرکت آزادیخواهانه اجتماعی شرکت میجوید (خواه حرکت تاریخی باشد و خواه نه، خواه به تاریخی بودن آن آگاه باشد و خواه نه) تمام حرکت، از جانب‌داری‌ها و باید و نباید (قضاوت و تصمیم) آدمها تأثیر می‌پذیرد و گاه حتی در شرایطی ویژه، تصمیم یک نفر اهمیت تعیین‌کننده‌ای می‌یابد. اینست که هر نفر همراه در هر حرکت آزادیخواهانه باید به ارزش درک و تصمیم خود واقف بوده و هیچگاه از طرح انتقادات و نظرات خود نسبت به حرکت مشترک دریغ نرزد چرا که هر یک از این نظرات در این یا آن لحظه حرکت، میتواند حتی سرنوشت جنبش را عوض کند. اما زمانیکه سالها - و در قضیه مورد بحث ما کمی کمتر از یک قرن - از آن اتفاق تاریخی گذشت و دهها واقعه تاریخی دیگر در بعد جهانی اتفاق افتاد، مسأله به سطح دیگری می‌رود؛ بسی از میبایست‌ها و نمیبایست‌ها به بیهوده‌گوئی‌های مطلق تبدیل میشوند که جدالهای نظری بر سر آنها تا روز قیامت هم به نتیجه نخواهند رسید و راهی بر کسی روشن نخواهند کرد. سؤال‌کننده باید خود را از آرزوهای خیرخواهانه و جانب‌دارانه بیهوده در مورد آن وقایع گذشته رها کند، ایده‌ها و تصورات و آرزوهای خود نسبت به ذهنیات و درجه آگاهیها (یا عدم آگاهیها)ی شرکت‌کنندگان در آن واقعه را بکناری بگذارد تا بتواند آن عوامل اساسی مادی و اجتماعی (ایژکتیو، غیرذهنی) پایداری را که پایه و اساس پیروزی‌ها و شکست‌هاست، زمینه مادی رشديافتن و پیاده‌شدن و یا رد کردن و پیاده‌نشدن ایده‌هاست بازشناسد. زیرا علاوه بر اینکه این ایده‌ها نیستند که سرچشمه انقلابند، چه بسا که ممکنست در همان زمان وقایع مورد بحث، جذاب‌ترین، رادیکال‌ترین، پیشروترین و خیرخواهانه‌ترین ایده‌ها مطرح گشته ولی با توانائی‌ها و پتانسیل واقعی نیروهای محرکه پیشروی اجتماعی و طبقاتی دارای همخوانی نبوده باشند. و بنظر من این اتفاقی بود که در روسیه افتاد. این را من نمیگویم بلکه لنین و همه بلشویک‌هایی که جبر اقتصادی و سطح (پائین) رشد نیروهای مولده آنها را ناگزیر از اتخاذ سیاست اقتصادی سرمایه‌داری (نپ)، سیاست اقتصادی نوین (نومود)، بما میگویند. سیاستی که بعداً توان خلاصی از آن را نیافتند و قرعه سوسیالیسم نامیدن آن و قبولاندن ستمکارانه آن به طبقه کارگر، بنام استالین و همدستان او زده شد.

چنانچه تصور کنیم که گویا بلشویکها از لحاظ ایده‌ها و مواضع رادیکال و انقلابی، سطح فرهنگ و دانش اجتماعی و مارکسیستی و غیره نه تنها از ما بالاتر نبوده بلکه در پله پائینتری قرار داشتند و جهان چپ و سوسیالیست مبیاست منتظر تئوری-پردازان حکما بماند تا «انحرافات» فکری بلشویکها و «سازشکاریها»ی آنان با بورژوازی را برملا سازند، در واقع از یکسو منتها درجه نادانی خود را اثبات کرده و از سوی دیگر نشان می‌دهیم که از لحاظ مقدار رو در میان پُرویان جهان در بالاترین مقام قرار داریم.

اگر بفرض محال سطح فرهنگ و ادبیات ما در حد رهبران سوسیالیست و کمونیست روسیه صدسال پیش بود، می‌شد سهل-انگاری کرده و اجازه برخی اظهارنظرهای انتقادی در مورد آنانرا بخود بدهیم، اما وقتی که فرهنگ سیاسی و نوشته‌ها و گفته‌های خویش را منصفانه بررسی کنیم جز شرم نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. واقعاً بیائید عجلتاً از آبروریزی‌های افراد و جماعات «کمونیسم کارگری» و دیگران صرفنظر کرده و فقط «ادبیات» و رفتار بعضی از اعضای حکما در برابر فراکسیون را مورد یک نگاه سطحی قرار دهیم؛ یکی از شرم‌آورترین نمونه‌ها- از میان بسیاری نمونه‌های شرم‌آور دیگر- انتشار توأم با «افتخار» نامه سرقت‌شده الکترونیکی یکی از اعضای فراکسیون از سوی عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حکما است. حتی یک نفر از مدافعین حکما به چنین عمل ننگینی اعتراضی نکرد، زیرا برطبق فرهنگ مسلط‌شده بر این حزب، عمل مزبور علیه حزب خودی نبود و هر کاری که «نفع» و «تقویت» حزب را در بر داشته باشد مجاز است. آیا مجموعه چنین نمونه‌هایی (که برخی از آنها در اطلاعیه‌های افشاگرانه فراکسیون نیز ذکر شده اند) برای اثبات درجه فساد یک تشکیلات (مدعی سوسیالیسم) کافی نیستند؟ با چنین اعمالی که به همه ادعاهای سوسیالیستی و کمونیستی یک حزب مُهر باطل می‌زند و با چنین حزبی که بدین ترتیب نشان و مدال افتخار استالین و ک.گ.ب. را فی‌الحال بر سینه خود آویخته است به نقد حزب بلشویک نشستن و وعده استخراج «دهها درس» از آن به طبقه کارگر دادن (و در واقع خود و یا دیگران را مسخره کردن)، نباید هر مبارز پاک‌نهادی را از این منجلاب اپورتونیستی بیزار کرده و او را به جستجوی چاره‌ای برانگیزد؟

بدین ترتیب می‌بینیم انحراف حزبی که می‌خواهد بلشویکهای زمان حیات لنین را نقد کند، خود، انحراف بتوان دو است؛ نه صلاحیت اینکار را دارد و نه (در صورت صرفنظر کردن از عدم صلاحیت آن) به اصل مسأله- مسأله‌ای که دیگر برای بلشویکها امکان بازگشت و از نو پرداختن بآن وجود نداشت- می‌پردازد.

اگر بخواهیم براساس دانش تئوریک، فرهنگ و رفتار اجتماعی- سیاسی و تجربه و نفوذ توده‌ای و پیوند با جنبش کارگران و درجه شناخت از طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان روسیه قضاوت کنیم، هیچکس و هیچ جریانی آگاه‌تر و با صلاحیت‌تر از رهبران حزب کمونیست روسیه (لنین و تروتسکی و دیگران) در برخورد نقادانه به تصمیمات حزب مزبور نخواهیم یافت. اما آنگونه که تاریخ نشان می‌دهد، مشکل اینجا بود که تصمیمات گرفته‌شده از سوی رهبران مزبور پاسخ مطلوب (در جهت بنای سوسیالیسم) را ببار نمی‌آوردند. موقعیتی که حزب بلشویک در آن گرفتار آمد، حالتی از بن‌بست را نشان می‌دهد که سرانجام اعمال قهر و دیکتاتوری (بر توده‌ها و حتی بر خود حزب نیز) خود را بعنوان آلترناتیو «گره‌گشا» تحمیل کرد.

کسانی بوده‌اند (از جمله صلاح مازوجی در نقل قول بالا) که در برابر فجایعی که با سردمداری استالین به اوج خود رسید، به آغاز سلب آزادیها در زمان حیات لنین (سالهای اول پس از انقلاب اکتبر) اشاره کرده و به این نتیجه می‌رسند که حزب کمونیست «نمی-بایست» آزادیهای سیاسی را محدود میکرد بلکه «مبیاست» به توسعه دموکراسی همت می‌گماشت و اگر چنین میکرد وضع بدانگونه نمیشد که شد. البته که بدون دموکراسی، بدون شرکت آزادانه و داوطلبانه توده‌ها در تعیین سرنوشت خویش، صحبت از سوسیالیسم حرف پوچی بیش نخواهد بود؛ نه کسان دیگری بجز خود توده‌های زحمتکش، برایشان سوسیالیسم به ارمان خواهند آورد و نه بدون اعمال اراده خود به کوچکترین دستاوردی خواهند رسید. اینرا همه ما باید آویزه گوش خود نماییم. اما این حکم که گویا در آن مقطع و در آن شرایط ویژه، امر پیشروی بسوی سوسیالیسم در گرو رعایت اصول دموکراسی از جانب بلشویکها بود، ساده کردن مسأله و نشان دادن اصول کلی بجای جواب کنکرت است. خلاص کردن خود از پاسخ به وضعیت واقعی از طریق «تأکید» بر اصولی است که بطور کلی درستند ولی بتنهائی جواب وضعیتی که حزب بلشویک در آن قرار گرفته بود را نمیدهند.

بگذارید چند جمله‌ای حاشیه بروم و بگویم که چنین تحلیل‌هایی حتی تا آنجا کش داده میشود (و اگر بخواهد به حکم تئوریک تبدیل گردد، باید هم کش داده شود) که اساساً دست‌زدن به انقلاب کار اشتباهی بود (زیرا با توجه به «اصول عام دموکراسی»، قیام آهنگام کارگران باید عملی «غیردموکراتیک» بحساب آید). چنین پاسخی، کتابی است و توجهی به جوانب مختلف زندگی و نیازها و حرکات طبقه کارگر خواه در روسیه و خواه در عرصه جهانی نمیکند؛ طبقه‌ای که - از آنجا که خود بر سرنوشت خویش حاکم نبوده و دائماً در معرض تعرضات و طمع‌ورزیهای بی‌پایان بورژوازی قرار داشته - بناگزیر و هنگامیکه قدرت تحملش در برابر وضع موجود پایان رسیده به انقلاب و اقدامات رادیکال و خشونت‌آمیز و از این قبیل روی آورده است. اگر کسی انقلاب اکتبر را «غیر ضروری» و یا عملی «اشتباه» ارزیابی کند، آنگاه معلوم نیست در برابر کمون پاریس چه خواهد گفت. منطقاً باید آنرا اشتباه بتوان هزار بحساب آورد. همینطور تمام انقلاب‌هایی که به بخشی یا هیچکدام از اهداف خود نرسیده‌اند باید در لیست اشتباهات بشریت ثبت گردند... اگر چنین نظراتی کارساز بودند، پس از یکی دو انقلاب «ناموفق» نمی‌بایست انقلابی در جهان اتفاق بیفتد. «انطباق دادن» چنان نظراتی بر انقلاب اکتبر تنها از آنرو برای عده‌ای منطقی جلوه میکند که گویا این بلشویکها بودند که طبقه کارگر را به انقلاب وادار کردند. اینان چشم بر این حقیقت می‌بندند که چنانچه آن انقلاب فقط کار نخبگان بود حتی چند روز هم نمیتوانست دوام یابد و ممکن نبود که نسل بعد از نسل اینهمه تأثیر اجتماعی در سطح جهانی بر جای بگذارد.

انقلاب از جمع‌بندی نظرات موافق و مخالف پدید نمی‌آید بلکه عوامل گوناگون و بسیار پیچیده زندگی مادی اجتماع انسانهاست که بطور اجتناب‌ناپذیر گروه‌بندی‌ها و طبقات اجتماعی را بسوی یا علیه انقلاب سوق میدهد. انقلاب اکتبر نیز مطابق یا بخاطر نظر این و آن (از جمله لنین) نبود (تصمیم به ساعت و روز آغاز قیام مسلحانه چرا). انقلاب در واقع انجام عمل «غیرممکن» است؛ غیرممکن از لحاظ ذهنیت آدمها. هیچکس نمیتواند مدعی راه‌انداختن انقلاب باشد؛ کار همه کس هست و کار هیچکس نیست. از آنجا که نیروئی (طبقاتی) در برابر خود دارد و درست بهمین سبب نیز جامعه ناگزیر از غلیان و انقلاب شده است، هم عنصر دانائی در آن وجود دارد و هم نادانی، هم تخریب و هم سازندگی؛ هم انسانیت‌های نهفته و خفته را بظهور میرساند و بیدار میکند و هم رذالت‌های در اشکال تازه را در مقابل خود می‌یابد و... (آرمان و آرزوی ما اینست که جامعه بمرحله‌ای برسد که فقط عنصر دانائی در آن عمل کند. زمانیکه برای رهائی نهائی شاید اصلاً نیازی هم به «انقلاب» - آنگونه که ما امروزه از آن میفهمیم - نمانده باشد). وظیفه نیروی پیشاهنگ سیاسی اینست که صرفنظر از احتمال یا عدم احتمال انقلاب، در جریان مبارزه علیه ستمگران بالاترین ظرفیتهای پیشروی جامعه موجود را روشن سازد و با تکیه بر نیروی توده‌ها کاری کند که سنگی روی سنگ رژیم دیکتاتوری نماند و آزادانه‌ترین حاکمیت توده‌ای برقرار گردد.

انتقاد از پیشدستی بلشویکها در زدن ضربه بر نیروی ضدانقلاب و سرزنش آنان در اینکه چرا به قیام مسلحانه دست زدند را نیز نباید زیاد جدی گرفت. چنین موضعی اگر در همان ایام جوش و خروش توده‌های زحمتکش میتوانست اثری بگذارد، تنها معنا و تنها نتیجه عملی‌اش این می‌بود که ضدانقلاب فرصت سازمانیابی بیشتری بیابد و توده‌های کارگر و زحمتکشی را که سرانجام با آمادگی کمتر، ناگزیر از دفاع و یا قیام مسلحانه میشدند باسانی سرکوب نماید (باید توجه کرد که در واقع این حکومت موقت بورژوازی بود که مدتها قبل از اکتبر، حمله به کارگران و بگیر و ببند بلشویکها را آغاز کرده بود). موضع سرزنش‌آمیز مزبور میتواند از این روحیه و این طرز فکر نیز سرچشمه بگیرد که ستمدیدگان و بردگان همیشه باید در حالت دفاعی باشند و این براننده و حق دائمی برده‌داران و بهره‌کشان حاکم است که هرزمان بنا بمیل خود بر رنجبران بتازند. نیاز بگفتن نیست که چه در سطح ایران و چه در سطح کردستان چه فجایع و لطمات جبران‌ناپذیر انسانی، سیاسی و تاریخی‌ای از این نگرش احزاب نوکرمآب و نوکرپرور «پوزیسیون» که حتی دفاع مسلحانه توده‌ای را نیز تخطئه میکنند، نصیب توده‌های میلیونی شد و به رژیم ننگ و جنایت و چپاول فرصت داد تا سر فرصت همه را از دم تیغ بگذرانند.

حال از مسأله انقلاب بگذریم و به بحث دوران پس از انقلاب اکتبر برگردیم؛ از زاویه شل و سفت کردن و باید و نباید‌های «دموکراتیک» به اوضاع و مسائل پس از انقلاب اکتبر نیز که بنگریم به دستاورد روشنی نخواهیم رسید. کافیتست به این نکته توجه

کنیم و ببینیم که آلترناتیو واقعی (نه خیالی) حاکمیت بلشویکها در آن مقطع معین چه احزاب و جریاناتی بودند؛ مگر غیر از منشویکها، اس.ارها،... و باندهای مزدور و یا مورد پشتیبانی ردلترین و جنایت‌پیشه‌ترین بورژوازی امپریالیستی آلترناتیو دیگری موجود بود؟ مگر حکومت همان احزاب و نیروهای فوق‌الذکر در حکومت موقت پس از انقلاب فوریه روسیه نبود که همان سیاستهای رژیم تزاری را در سرکوب کارگران، ادامه جنگ امپریالیستی، پشتیبانی از ملاکین و امروز و فردا کردن به خواست دهقانان و غیره را ادامه میداد؟ چه کسی میتواند ادعا کند که با سرکار آمدن چنین آلترناتیو نامیمونی وضع مردم بهتر میشد و صدها هزار نفر قربانی تداوم جنگ امپریالیستی و انتقام‌جویی بیرحمانه بورژوازی نمیشدند و ارتجاع مطلق سراسر جهان را فرا نمیگرفت؟

بنابراین ما هر چه صمیمانه هم کوشش ذهنی بعمل آورده و خود را بطور فرضی در شرایط آن زمان قرار دهیم تا بفهمیم که مثلاً با کدام ذهنیت و ترویج و اعمال کدام سیاست میشد به نتایج بهتری دست یافت، یا اولاً آلترناتیوها و فاکتورهای واقعی موجود در همان زمان با بن‌بست روبرویمان میسازند و یا ثانیاً در بهترین حالت کارمان جز یک کوشش ذهنی غیر قابل اثبات و بنابراین بیهوده بیش نخواهد بود و بالاخره ثالثاً همه چیز حکایت از آن دارد که بلشویکها از لحاظ فکری، سیاسی و فرهنگی حداقل سر و گردنی از ما آبرو برندگان سوسیالیسم و کمونیسم بالاتر بوده‌اند و ما از طریق باید و نبایدهای ذهنی و بوالهوسانه خویش فقط عرض خود می‌بریم و زحمت سیم‌غ میداریم. از همین رو است که من اصرار دارم باید به سراغ آن چیزی رفت که تاریخ اثبات کرده است.

تاریخ نمیتواند اثبات کند که بلشویکها هدفی بجز آزادی طبقه کارگر و کل بشریت داشته‌اند و یا اینرا که آنها آخرین کلام دانش و آخرین توان قهرمانی و جانبازی را بامید رهائی همه نسلهای بعد از خود نیز بکار انداختند نفی کند، اما میتواند نشان دهد که چرا تاریخ علیرغم خواست و اهداف بلشویکها حرکت کرد و دست آخر- از طریق تحمیل رژیم استالینی- نتایجی درست نقطه مقابل برنامه آنها بیار آورد. این نکته‌ایست که من در «تاریخ بازنده» از دیدگاه خود خواسته‌ام بطور موجز در معرض دیدهای جستجوگر قرار دهم. آنها نه از طریق کنکاشهای مفصل و پیچیده (که نیازی هم بدانها نیست)، بلکه با اشاره به اوضاع اقتصادی و اجتماعی روسیه آهنگام با استناد اشاره‌وار به گفته‌ها و تحلیل‌های لنین. من خواسته‌ام بگویم در حالیکه جوامع ما بدلیل عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بتنهائی توانائی نیل به الغای سرمایه‌داری و برقراری نظام سوسیالیستی را ندارند، عاقلانه نیست که از هم‌اکنون فراخوانی را در دستور گذاشت که بدون تردید پیشروان طبقه کارگر را در همان وضعیتی قرار میدهد که بلشویکها در آن قرار گرفته و توان حل سوسیالیستی آنها نیافتند. این اگر نه نهادرس، اما- در موقعیتی که اکنون طبقه کارگر در آن قرار دارد- یکی از اساسی‌ترین دروسی است که میتوان از تجربه شوروی گرفت.

در اینجا شاید گفتن چند جمله‌ای در برابر آن نتیجه‌گیریهای عوام‌فریبانه یا ساده‌لوحانه‌ای که بخواهد هر حکم دلخواهی را از عقب‌ماندگیهای اجتماعی استخراج کند، لازم باشد. مثلاً اینکه سرنوشت هر جنبش توده‌ای در جوامع عقب‌مانده را شکست حتمی یا افتادن دوباره در مسیر دیکتاتوری و ارتجاع تصور کردن، دنباله‌روی از زورگویان و سرکوبگران و یا توجیه زورگویی و سرکوبگری که گویا جامعه شایسته همینهاست و از این قبیل، تنها میتواند توجیه‌گر موقعیت سودبرندگان از وضع موجود یا تسلیم-شدگان به وضع موجود و یا رقیبان موقتی حاکمان باشد. هیچ سرنوشتی، سرنوشت مقدر نیست. اگر تمام یا اکثریت توده‌های میلیونی به این نتیجه رسیده باشند که میتوانند دنیای پر از ظلم و ستم را واژگون سازند، حتماً خواهند توانست به خواست خود عمل کنند و شکی نیست که هر سوسیالیست و کمونیست راستین نیز باید سرباز صفوف اول این نبرد پرافتخار باشد. ما اکنون میدانیم که طبقه کارگر روسیه و یا حزب پیشاهنگ آن در تخمین قدرت و ظرفیت خود و یا کمک طبقه کارگر جهانی دچار اشتباه محاسبه شد اما بخاطر این «گناه»، هر قدم این جانبازان راه آزادی بشریت را مورد انتقادات از نوع کنارگودنشتگان قرارداد و در واقع محاصره نظامی و اقتصادی حکومت نوپای زحمتکشان و جنایات و توطئه‌های مستقیم امپریالیستها علیه این حکومت را مورد چشم‌پوشی قرار دادن، با هیچ راه و روش سوسیالیستی و آزادیخواهانه‌ای نمیتواند قرابت داشته باشد. آیا اگر مداخله قهر و ارتجاع بورژوازی امپریالیستی در کار نبود، سرنوشت انقلاب کارگری روسیه همان میشد که شد؟ جواب صددرصد معلوم نیست اما میتوان گفت که

حتماً سرنوشت بهتری پیدا میکرد. اکنون برای ما این امر مهم است که چنین فاکتورهائی را باید بحساب آورد منتها نه برای تضعیف روحیه توده‌ها بلکه برای تخمین درست از توانائی‌های خویش و جستجوی تمام راهها و احتمالات ممکن برای چاره کمبودها. بطور خلاصه فراخوان به توده‌ها برای انجام کاری که در توان آنها نیست، نابخردی و نا مسئولی و بوالهوسیِ آنارشیستهای بیگانه از مصالح و تمایلات توده‌هاست که فقط به تخریب جنبش توده‌ای خدمت میکند. در عین حال تن دادن به خفت و خواری و ترغیب توده‌ها به تحمل وضع موجود تحت عنوان اینکه جامعه عقب مانده لیاقت و توان نیل به آزادی ندارد و مهمتر از همه جنبش واقعی توده‌ها علیه ستمگران را بدلیل وجود «ناخالصیها»ئی که مطلوب من و شما نیست تخطئه کردن و عدم کوشش در جهت بفعول درآمدن همه ظرفیتهای آن، تسلیم طلبی در برابر ستمگران و نشان دادن تقدیرگرایی و نیات ایدئالیستی بجای تئوری است. تمام سروکله‌زدنها (که بخاطر در حال حرکت بودن و در تغییر دائمی بودن همه فاکتورهای اجتماعی، عجالتاً پایانی بر آن متصور نیست) بر سر اینست که بین حالات فوق‌الذکر (بین آنارشیسم و راست‌روی) بتوان به تئوری رهنما و پراتیک صحیح (یا نسبتاً صحیح) دگرگون کردن نظم ستمگرانه در جهت آزادی و ارتقای مردم استثمار شده و ستمدیده دست یافت.

در نبرد انقلابی علیه دیکتاتوری ستمگران و استثمارگران راه بازگشت و امکان «تصحیح اشتباه» وجود ندارد. اینرا طبقه‌ای که به حاکمیت عادت کرده است (و بجز شرایطی استثنائی، همه نیروی قهر و ارتجاع جهانی را نیز همراه دارد) به شما اجازه نمیدهد. یا باید راه پیموده را تا به آخر رفت و یا سیستم ستمگرانه حاکمیت اقلیت بر توده‌ها خواه در شکل و شمایل و سرکردگی این یا آن بخش طبقه حاکم قبلی و خواه در قالب حکومت کنندگان جدید (اگر نخواهند بدست حاکمان قبلی قتل عام شوند) خود را تحمیل خواهد کرد. و این حالتی بود که در رژیمهای مدعی سوسیالیسم قرن بیستم بویژه پس از تثبیت دیکتاتوری استالینی اتفاق افتاد. وقتیکه با وجود همه تقلاها، اکثریت یا تمام توده‌ها همراه حزب پیشاهنگی که در رأس قدرت دولتی قرار گرفته است نباشند و بعبارت دیگر پیشاهنگ بودن عملاً دیگر ادعائی بیش نباشد، آنگاه دستیازی به وسائل و راههای از قبل موجود و فرهنگ سرکوبگرانه و «آشنا»ی کهن به شیوه حکومت «پیشاهنگ» یعنی حکومت اقلیتی مافوق جامعه بر اکثریت جامعه گریزناپذیر خواهد شد (البته این حقیقت را نیز همواره باید در نظر داشت که جرم امپریالیسم غرب با بکار انداختن تمام قدرت تخریب کننده اقتصادی، سیاسی و نظامی خود در به شکست کشاندن حرکات و انقلابات توده‌ای کمتر از جرم «منحرف کنندگان» داخلی نبوده است).

در جوامعی مانند جوامع خاورمیانه که در آنها از حق فرد در برابر دولت مطلقاً خبری نبوده و ارزش زندگی انسانها در برابر منافع حکومتگران حتی از ارزش جانوران نیز پائین تر بحساب آمده، بسیار «طبیعی» مینماید که تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری حزب بر جامعه همراه با پامال کردن همه حقوق دموکراتیک مردم برپا گردد. بسیار «طبیعی» مینماید که جریانیهایی که دیکتاتوری پیشین را سرنگون نموده (و همه قربانیان را در سند سرمایه خود ثبت کرده) حقوق طبیعی افراد بشر را بهیچ بیانگارد و یکی از اشکال حکومت مادام‌العمر را برای خود دست و پا کند. بسیار پیش آمده که نفرت از جانان رژیم پیشین را دستمایه «محبوبیت مادام‌العمر» تشکیلات خود و سرکردگان آن نماید و ... تا مادام که این طاعون شرقی که بنیاد آن بر سلب مصونیت فرد در برابر زورمندان قرار دارد در لبه تیز حمله و خط اولیه جبهه مبارزه قرار نگیرد هیچ حزب اپوزیسیون را از سرنوشتی که بدان اشاره شد گریزی نیست. تفاوت احزاب راست با احزاب چپ در اینست که راستها سریعتر و آشکارتر و با پیچ و خم کمتری نسبت به چپها در مدار چنین پروسه‌ای قرار میگیرند (یا از همان ابتدا در این مدار قرار دارند).

*

در رابطه با نکاتی از مقولات فوق‌الذکر بود که من در نوشته «تاریخ بازنده» به مشکلات دست بگریبان بلشویکها پس از انقلاب اکتبر (عقب ماندگی نیروهای مولده و غیره) و تلاش لنین برای یافتن راه چاره‌ای برای این مشکلات اشاره کرده و این نتیجه را گرفته بودم که حال که ما آن تجربه را در اختیار داریم چرا نباید کاری کنیم که در برابر چنان مشکلات غیر قابل حلی قرار نگیریم. در همین زمینه بود که به مقوله «سرمایه‌داران با وجدان» نیز اشاره‌ای کرده بودم. تعدادی (از جمله صلاح مازوجی در نوشته خود

بصورت کنایه) فرصت را غنیمت شمرده و مهر ارتداد و حمایت از سرمایه‌داران و غیره بمن زدند. این امر چون به مبحث ما و نقد نوشته صلاح مزوجی نیز مربوط است لازم میدانم چند نکته‌ای در این ارتباط بیان دارم:

اولاً اگر این دوستان کمی انصاف داشتند متوجه میشدند که من آن سخنان را به نقل (نقل بمعنی) از لنین آورده بودم. بنابراین یا میبایست نسبت دادن چنین گفته‌هایی به لنین را کذب مینامیدند و یا میبایست اصل حملات را متوجه گفته‌های لنین میساختند. تا آنجا که اطلاع دارم هیچکدام از این کارها را نکردند. من خود متأسفانه آن نقل بمعنی را با اتکا به حافظه از مطالعه بعضی رسالات لنین در بیش از سی و پنج سال قبل آورده بودم. در نتیجه مجبور شدم نگاه سریعی به آنگونه رسالات بیندازم تا مبادا مرتکب اشتباهی شده باشم. اقرار میکنم که در این نگاه سریع عبارت «سرمایه‌داران با وجدان» نیافتم اما تا بخواهید عبارت «سرمایه‌دارن با فرهنگ» در آنها وجود دارد (در مالیات جنسی و از این قبیل). در هر حال فرقی در ماهیت قضیه نمیکند. هر دو کلمه «با وجدان» و «با فرهنگ» دارای بار مثبتند؛ برای بعضی‌ها ممکنست بار مثبت این یکی بر آن دیگری بچربد و برای برخی‌ها برعکس.

ثانیاً اگر انسان خود از وجدان انسانی تهی نگشته باشد، باسانی متوجه میشود که همانطور که کارگر بی‌وجدان یافت میشود، سرمایه‌دار با وجدان نیز پیدا میشود؛ همانگونه که در نتیجه سیستم ضدبشری کنونی تعداد نه چندان اندکی از کارگران و تهیدستان جامعه به سربازان القاعده و حزب‌الله و پاسدار رژیم فاشیستی تبدیل شده و مبارزین کارگری و غیر کارگری و مردمان از همه نوع را بقتل میرسانند، سرمایه‌دارانی هم پیدا میشوند که نه تنها سرمایه بلکه جانشان را نیز در راه آزادی میگذارند. خودمانیم آیا امکان دارد که همین حکا و سازمان کردستان آن کار و امورات حتی یک روزشان بدون حمایت سرمایه‌داران با وجدان یا با فرهنگ بگذرد؟ آیا هر کدام از ما نمیتوانیم نمونه‌های متعددی از کسانی را ذکر کنیم که در آرزوی رشد و ترقی اقتصادی و فرهنگی و رفاهی مردم کردستان عراق حاضر بودند تمام تخصص و سرمایه‌های خود را در کردستان بکار اندازند اما وجود فساد حکومتی، آنها را دوباره روانه خارج نمود؟ اینرا که سرمایه‌داران قطعاً برای کسب سود سرمایه‌گذاری میکنند را همه میدانند اما بنظر میرسد که بعضی‌ها هنوز نمیدانند که سوسیالیسم از طریق تکفیر و بد و بیراه گفتن به سرمایه‌داران بدست نیاید.

ثالثاً من در نوشته خویش منظور خود را از سرمایه‌داران با وجدان توضیح داده بودم و هیچ جایی برای برداشت نابجا، صرفاً اخلاقی و غیره از آن باقی نگذاشته بلکه آنها در رابطه با حاکمیت قانون و تبعیت از قانون طرح کرده بودم. برای کم کردن زحمت خواننده اجازه دهید بخشی از گفته‌های خود را از بخش چهارم «تاریخ بازنده» عیناً در اینجا نقل کنم: "چرا ما - حال که توانایی برانداختن نظام سرمایه‌داری موجود نیست و طبقه کارگر عجلتاً نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این امر خطیر را به انجام برساند- نباید از انقلاب اکتبر این درس را بگیریم، که از هم اکنون به سرمایه‌داران با وجدان یعنی سرمایه‌دارانی که حاضر به تبعیت از یک قانون دموکراتیک بوده و برای ثروتمند شدن سریع همه مرزهای حقوق انسانی را زیر پا نمیگذارند، اعلام نکنیم که ما نیز حاضر به مراعات همان قوانین هستیم و چرا خود ما پیشناز و ترویج کننده و پیشبرنده چنین قوانینی نباشیم؛ قوانینی که در آن مطابق پیشرفته‌ترین قوانین دموکراتیک جهان سرمایه‌داری، حق دفاع و اعتراض، حق اعتصاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تأمین یک زندگی در خور انسان امروزی برای کارگران برسمیت شناخته و تضمین شده باشد؟ چرا ما همراه با انسانی‌ترین و دموکراتیک‌ترین سیاستها و قوانین دفاع از مصونیت فرد در برابر هرگونه تعرض، چاره

کننده صادق و مدبر فرار مغزها و فرار سرمایه‌ها نباشیم و همینطور پیشناز و مشوق بازگشت آنها؟" (پایان نقل قول)

یعنی من وجدان و یا فرهنگ سرمایه‌داران را صرفاً به خواست و روحیات خود آنها مربوط نکرده بلکه اساساً آنها را به قوانینی که برای همگان بدون استثنا لازم‌الاجراست مربوط ساختم. البته بنظر من بدیهی است که تأمین چنین وضعیتی بدون مبارزه و حضور دائمی و سازمانیافته توده‌های میلیونی کارگر و زحمتکش ممکن نیست. در عین اینکه معتقدم که دستیابی به چنین ابراز اراده و نیروئی با پیشنازی و از خود مایه گذاشتن همه نیروهای چپ و سوسیالیست و پیشرو کارگری با توجه به حدود آگاهی، تجربیات و دستاوردهای تکنونی طبقه کارگر، در شرایط امروز جهان دست‌یافتنی و شدنی است.

بدین ترتیب معلوم میشود که قوانین مزبور (که ما کلی‌ترین آنها را بطور بسیار خلاصه در پلانفرم خود آورده‌ایم) نه تنها بر سرمایه‌دارن مهار و محدودیت میزند بلکه «وجدان» و اعمال «کمونیست و سوسیالیست» هائی را نیز که بخواهند خود را بالاتر از دیگران تصور کرده و اختناق تک‌حزبی و سرمایه‌داری دولتی یا دیگر سیستمهای اقتصادی سرمایه‌داری تحت نام سوسیالیسم را برقرار سازند تابع قوانین برآمده از مردم میسازد.

برقراری چنان وضعیتی اگر چه از لحاظی علیه منافع سرمایه است اما از لحاظ دیگر سرمایه‌داری را رشد میدهد. کارکردهای بنیادی سرمایه‌داری را نفی نمیکند اما بسته به درجه حضور متحد و متشکل توده‌های زحمتکش، مظلوم جهان سومی سرمایه را نفی کرده و شرایط زندگی کارگران چنین جوامعی را تا حد بالاترین دستاوردهای طبقه کارگر در سطح جهان ارتقا میدهد. این امر صرفاً اصلاحی در زندگی توده‌های جوامع ما است اما انجام همین اصلاح در واقع یک انقلاب بزرگ در سیر تکامل تاریخ جوامع عقب‌مانده و استبدادزده خواهد بود. بعلاوه معلومست که از یکسو حرکت و کارکرد آن بخش از سرمایه نیز که بی‌قانونی‌های دولت و مأموران دولت، ترمزی بر کارکرد آن بود از زیر فشار و استبداد دولت رها میشود و در همان حال از سوی دیگر هیچ بخشی از صاحبان سرمایه نمیتوانند از طریق توسل به رشوه و خریدن مأموران دولت ویا کل دولت، توده‌ها را چپاول کرده و ثروت بادآورده و بی‌حساب برای خود کسب کنند.

نکات فوق‌الذکر نکاتی نیستند که من آنها را از ذهن خود اختراع کرده و نامستولانه بخواهم تلفیق ایده‌های من در آوردی بر جامعه را فراخوان دهم. خیر، نهایت کوشش من در این راستاست که ایده طرح‌شده، هم از تجربیات و دستاوردهای تائکونی مبارزات توده‌های زحمتکش (مثبت و منفی) در سطح جهان نشان داشته باشد، هم توانائی فعلی آنها را مد نظر داشته و هم بر تجربیات تائکونی کومه‌له و چپ سوسیالیستی در ایران و کردستان متکی باشد. اجازه دهید که بویژه روی همین موضوع اخیر یعنی تجربه خود ما (کومه‌له و توده‌های مردم کردستان) مکشی بنمائیم؛ چرا که همین مبحث کمتر مورد تحلیل تئوریک قرار گرفته است (و شاید هم اصلاً بدانگونه که مورد نظر من است مورد توجه قرار نگرفته باشد):

بیانید نمونهٔ مریوان را مورد بررسی مختصری قرار دهیم؛ نمونه‌ای تپیک از هژمونی جریان چپ و سوسیالیست (کومه‌له) که میتواند کم و بیش نشانگر وضعیت کل کردستان قبل از تسلط رژیم اسلامی باشد و آسانتر و بدون نیاز به حاشیه رفتن‌های اضافی منظور ما را برآورده میسازد. در اینجا از هنگام سقوط رژیم سلطنتی تا زمان تسلط رژیم فاشیستی اسلامی، یک حکومت دموکراتیک مردمی بمعنای واقعی کلمه برقرار بود. در اینجا شورای شهر منتخب مردم که همهٔ اقشار و طبقات شهر و جریانات سیاسی (بازاری و کاسبکار، کارگر و زحمتکش و معلم و کارمند و...، کومه‌له و چریک فدائی و... بجز مدافعان رژیم سابق و رژیم اسلامی) را نمایندگی میکرد، مسئول ادارهٔ جامعه بود. جامعه‌ای آزاد از اختناق و استبداد سلطنتی و اسلامی با شورائی متکی به حمایت اکثریت قاطع مردم منطقه و نیروی مسلح اندکی مرکب از بهترین و شریفترین و آزاده‌ترین فرزندان خلق (در ستاد حفاظتی شهر مریوان و اتحادیهٔ دهقانان) که نه مافوق مردم بلکه در خدمت مردم و نمایندهٔ ارادهٔ پیشروندهٔ مردم بودند. اعضای این حکومت مردمی موضوعی برای پنهان کردن از توده‌ها (ساخت و پاخت با هیأت حاکمهٔ رژیم جدید ویا مرتجعین محلی و غیره) و منافعی که ستم بر توده‌ها را ایجاب کند نداشتند. بجز طرفداران و حامیان رژیم‌های سرکوبگر قدیم و جدید و ارادل و اوباشی که در پی بازکردن راهی برای تأسیس حاکمیت فاشیسم اسلامی بودند، آزادی کامل سیاسی برای همگان برقرار بود و علیه هیچ فرد و هیچ سازمان و حزب سیاسی دیگری و علیه هیچگونه عقیده و مذهبی کوچکترین مانعی در کار نبود و بطور کلی اگر اوضاع به همین منوال پیش میرفت، مردم مختار میبودند که شیوهٔ زندگی رو به آیندهٔ خود را خود برگزینند و ...

همین نمونه نیز بروشنی نشان میدهد که برای برقراری و تداوم چنان شرایطی از آزادی توده‌ای وجود یک نیروی چپ و سوسیالیست معطوف به منافع حال و آیندهٔ کارگران دارای ضرورت حتمی و حیاتی است (و پدید آمدن آنهم نه امری تصادفی و یا اخلاقی و ناشی از تفکر عده‌ای باصطلاح نخبه بلکه منتج از جامعه‌ای است که - علی‌رغم تمام جنایات حاکمان - بیش از یک قرن است آنرا باز تولید میکند).

حال سؤال اینجاست که در چنان وضعیتی از آزادی بدست آمده، آیا شما بعنوان جریان چپ و سوسیالیست، بصرف اینکه - بسیار هم برحق - خواهان و آرزومند ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی هستید می‌توانید برقراری چنین مناسباتی را به توده‌ها فراخوان دهید؟ بنظر من، خیر نمی‌توانید. زیرا در چنان لحظه‌ای از تاریخ آزادی علیرغم وجود نیروی سوسیالیست، زمینه و نیروی برقراری سوسیالیسم یعنی صنعت بزرگ و کارگرانی متحد و منضبط که آگاهی و توانائی و فرهنگ کسب قدرت و اداره جامعه بدانگونه که سرآغاز رهائی نهائی خود و همه ستمدیدگان شوند را داشته باشند، موجود نیست. البته این واقعیت بنیادی برای کسانی که خرافه سوسیالیسم شعاری تمام قوه تفکر و تخیلشان را تسخیر کرده است قابل دیدن نیست. اگر هم تظاهر به دیدن آن کنند، «راه حل فوری» آنرا به شما عرضه میدارند: بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی، صنعت و تولید پیشرفته را (بکمک شعارهای رعدآسا) همچون قارچ در سراسر سرزمین سوسیالیستی می‌روانند و نام این تراوش ذهنی را که ایجاد بنیادهای تولیدی امروزی با خرید اسباب بازی و درست کردن ماکت پلاستیکی و مقوایی کارخانه را همسان می‌انگارد استراتژی سوسیالیستی قلمداد میکنند. البته استخراج کردن شیوه تولید سوسیالیستی از درون ذهن، هیچ خرجی برای قهرمانان شعاردهی در بر ندارد اما اگر روزی چنین قهرمانانی در مسند قدرت قرار گیرند هیچ روش اقتصادی بجز سیستم سرمایه‌داری (گیریم تماماً دولتی آن) را پیاده نخواهند کرد ولی با ناشیگری و بی-تجربگی کامل و توأم با برقراری اختناق کامل نسبت به هر صدا و هر حرکت انتقادی (برای حفظ موقعیت ممتاز ولی متزلزل خویش)؛ یعنی تداوم سرمایه‌داری جهان سومی (فقر و دیکتاتوری) اینبار تحت نام سوسیالیسم؛ و تداوم زدن چوب حراج به منابع نفتی برای سرپا نگهداشتن دولت و مقابله با قحطی.

شعاردهنده ما اینهمه علیه سرمایه‌داری شعار میدهد و از مظالم آن میگوید اما وقتی کار به میدان عمل اجتماعی و اقتصادی میرسد خصوصیات سرمایه‌داری را فراموش نموده و تصور میکند بمحض کسب قدرت، تمام دولتها، شرکتها، افراد صاحب سرمایه در سطح منطقه و جهان صف کشیده و با خلوص نیت بر سر تحویل بهترین و مطلوب‌ترین کالاها و تکنولوژی‌ها به حکومت شعاریشده ما با یکدیگر مسابقه خواهند داد. باید گفت دوستان محترم در این میدان مبادله پر حرص و آز جهانی (که جامعه ما نیز بدون ارتباط با آن قادر به ادامه حیات نیست)، کلاهائی بر سر چنان دولتیان سوسیالیستی خواهد رفت (بدلیل کم‌اطلاعی و بی‌دانشی در مسائل اقتصادی و دستیازی به «ایدئولوژی» بجای فوت و فن‌های معامله و تجارت) که بر سر هیچ سرمایه‌داری نخواهد رفت. و سرانجام این وضع - برای جلوگیری از ورشکستگی مطلق اقتصادی - دست بدامان سرمایه‌داران شدن از سر نو و سپردن مجدد کار بدست «کارشناسان» خواهد بود (لطفاً به آثار لنین آنجا که به معضلات اقتصادی روسیه پس از انقلاب اکتبر و اشتباهات و ندانم کاری‌های بلشویکها می‌پردازد نگاهی بیندازید). در واقعیت امر آنهائی که از شنیدن عبارت «سرمایه‌دار باوجدان» عکس‌العمل غیرتمندانه ضد سرمایه‌دار نشان میدهند، بدون اینکه بدانند و یا بدون آنکه بدان اقرار کنند، تمام استراتژی شعاریشان بر پایه توهم نسبت به وجدان و فرهنگ «معصومانه» کل سیستم سرمایه‌داری بنا شده است. توهمی که در صورت مصدر کارشدن، فقط بقیمت مصیبت توده‌ها احتمالاً علاج خواهد شد.

اگر کسی از من بخواهد نمونه حی و حاضری از جامعه مورد نظر خود که در اولین قدمهای پیشروی بخواهیم بدان برسیم را نشان دهم، بعنوان مثال میتوانم به کشور سوئد اشاره کنم. میدانم که با این حرف انواع اتهامات و برچسب‌ها بر من زده خواهد شد. کسانی از چپها شاید بگویند که با توجه به مناسبات امپریالیستی و فشارهای آن بر هر تک کشور موجود، این خوش خیالی است. می‌گویم اگر این پندارگرایی باشد پس دستیابی به سوسیالیسم نیز محال مطلق است. کسانی از طرف دیگر حتماً بدرستی جوانب منفی نظام سرمایه‌داری در چنین کشورهائی را گوشزد خواهند کرد. اما چنین گوشزدهائی باید رو به کسانی باشد که نظام سرمایه‌داری را بهشت برین و آخر تاریخ مینمایانند. ما خوشبختانه از این قماش آدمها نیستیم. من فقط می‌پرسم آیا ما نمیتوانیم با ایجاد یک دولت دموکراتیک و مردمی و با ترکیبی از سرمایه‌داری دولتی و خصوصی و با حضور دائمی، متحد و متشکل کارگران و زحمتکشان که بر فعال مایشائی سرمایه ماهر بزنند جامعه‌ای بهتر از سوئد را پدید آوریم؟ اصلاً آیا بدون طی چنین مرحله‌ای میتوان سخنی از توانائی لغو سرمایه و برقراری مناسبات انسانی سوسیالیستی بمیان آورد؟ کسانی ممکنست مرا (یا ما را) به تبعیت از سوسیال‌دموکراتهای

سوئد و امثال آن متهم کنند. من همانطور که طی سخنان خود در کنفرانس روند سوسیالیستی کومه‌له خاطر نشان کردم «ما، هم سوسیالیست هستیم و هم دموکرات، اما سوسیال‌دموکرات نیستیم». سوسیال‌دموکراسی یک جریان سیاسی است که اگرچه در غرب همیشه خواهان بهبود در سطح زندگی کارگران بوده است اما هرچه زمان گذشته، سازش آن با منافع سرمایه و به تبع آن سازش این جریان با ارتجاع سیاسی و حکومت‌های سرکوبگر و پشت‌کردن آن به منافع طبقاتی کارگران در سطح کشوری و جهانی رو به افزایش بوده است.... در هر حال من در جواب تمام ایرادگیرهای بنی اسرائیلی به چند بیت از اشعار سعدی اکتفا میکنم:

بود خار و گل با هم ای هوشمند چه در بند خاری تو گل دسته بند
کرا زشتخویی بود در سرشت نبیند ز طاووس جز پای زشت
صفایی بدست آور ای خیره‌روی که ننماید آیینۀ تیره، روی

*

و اما نکته مهم دیگری که شعارچی‌های ما هرگز چیزی در باره آن اظهار نمیکنند و قطعاً دلشان هم نمیخواهد چیزی در باره آن بشنوند تا مبادا رؤیای خودفریبانه‌شان آشفته گردد مسأله وجود احزاب و یا پدید آمدن احزاب و تشکلهای گوناگون پس از سرنگونی رژیم حاکم است. احزاب و تشکلهائی که از همه اقشار و طبقات اجتماعی (از جمله از میان توده‌های زحمتکش) عضو و طرفدار دارند و همه‌گونه گرایش سیاسی و فکری از راست تا چپ را نمایندگی میکنند (و چنانچه اوضاع جهان بر منوال کنونی پیش برود، به احتمال زیاد باز هم راستها در اکثریت خواهند بود). در چنان موقعیتی تکلیف استراتژی مورد بحث چه میشود؟ آیا تقلید و کپی برداری از اتفاقات تاریخی روسیه سال ۱۹۱۷ مطرح است (متأسفانه من در طی زندگی سیاسی خودم چنین آدم‌های «معتقد»ی را دیده‌ام) که پس از چند ماه که از سرنگونی رژیم گذشت نوبت «انقلاب کارگری» یعنی حکومت تک‌حزبی شما میرسد؟! اگر فرض کنیم کسی مدافع چنان کپی برداری مضحکی نباشد پس برای این دوره‌ای که حوادث آن مطلقاً بر کسی روشن نیست ولی بی کمترین شبهه‌ای نظام تولیدی آن سرمایه‌داری است و احزاب و تشکلهای دارای ایدئولوژیها و سیاستهای مغایر با شما در آن وجود خواهند داشت چه برنامه‌ای برای اداره جامعه در دست دارید؟ امیدوارید که بتوانید از طریق زور دیگران را از میدان بدر کنید؟ هر آدم عاقلی پاسخ منفی است؛ دست کم به این دلیل که چنان عملی معنایش برانگیختن بخشی از طبقه کارگر علیه بخش دیگری از این طبقه بوده و چنان شیوه ضدانسانی و سرکوبگرانه‌ای به سنت همیشگی راستهای مسلح متعلق است... و بالاخره با دیگر چپ‌هایی که تبیین‌شان از سوسیالیسم با تبیین شما همخوانی ندارد چه رفتاری خواهید داشت؟ عده‌ای را در اردوگاهها شستشوی مغزی و غسل تعمید سوسیالیستی داده و با تکفیر مخالفین به زنده‌باد و مرده‌باد گفتن به اینجا و آنجا اعزام خواهید داشت؟ اعمال تاکتونی خویش در برابر هم‌تشکیلاتی‌های دگراندیش خود را مرور نموده و سپس قضاوت کنید؛ آیا سرانجام چنین راهی به کجا منجر خواهد شد؟ به لغو سرمایه‌داری یا تثبیت دیکتاتورمنشانه مجدد همان نظام همراه با تعویض احتمالی بخشی از طبقه حاکم؟ اگر مشکلاتان معرفتی است و نه منافع سکتی پس به سرنوشت تمامی احزاب چپ نسلهای پیشین نگاه کنید. شما همچنان اشتباهات گذشتگان را تکرار میکنید و اسم آنرا دفاع از آرمان سوسیالیستی میگذارید. آیا نباید شک کرد که بالاخره یک جای کار عیب دارد؟

در این رابطه - از آنجا که بنظر میرسد تزئین «تئوریک» حکما عمدتاً بعهده صلاح مازوجی است - اجازه دهید به نوشته دیگری از ایشان بنام «جمهوری لائیک و دموکراتیک، جمهوری بورژواها» که در سپتامبر سال ۲۰۰۴ منتشر شده نگاه بسیار مختصری بیندازیم: قبل از هر چیز من به همگان توصیه میکنم نوشته مزبور را که در آرشیو نشریات حکما بر روی اینترنت موجود است بطور کامل مطالعه کنند. زیرا پرداختن به تمام آن مطلب و نقد آن (با آوردن نقل قولهای اندکی هم از پشتوانه ادبیات مارکسیستی علیه آنارشیسم)، انسان از فرط وفور در مضیقه می‌افتد و بنابراین سر به یک کتاب جداگانه خواهد زد که در حوصله این نوشته نیست. باری، ایشان در گوشه‌هایی از نوشته خویش (و البته با تبعیت از برنامه حزبی) از «مطالبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کارگران... در

چهارچوب نظام سرمایه‌داری» دفاع کرده و «برای تحقق هر ذره از این مطالبات ارزش قائلند و برای آن مبارزه میکنند» (ص ۷). اما در طول نوشته برای اینکه بتواند نقد خود را از «جمهوری خواهان لائیک و دمکرات» از موضع چپ بر خواننده «مستدل» کند، همه جا وارد موضع «اولترا چپ» شده و آن مطالبات را نداده پس میگیرد (و یا نگرفته، پس میدهد!) و اوضاعی را در جامعه مجسم میکند و یا مسبب آن میشود که اساساً قابلیت برآوردن هیچ مطالبه کارگری را ندارد!

«اما کمونیستها و کارگران سوسیالیست که نه در سازش با سرمایه‌داران بلکه در مبارزه با آنان منافع طبقاتی خود را پیش می‌برند هیچ ابایی ندارند که اعلام کنند این مطالبات را به بهای تعرض به منافع سرمایه‌داران و تعمیق بحران سرمایه‌داری تحقق می‌بخشند.» (همانجا. تأکید از منست)

ما شنیده بودیم که کمونیستها و سوسیالیستها برای حل بحران برفع توده‌های کارگر و زحمتکش بمیدان می‌آیند نه برای تعمیق بحران سرمایه‌داری! (البته چنانکه میدانید تز مزبور از تزه‌های منصور حکمت و ا.م.ک. است که نویسنده ما آنرا مطابق اصل کپی کرده است). یعنی ایشان اوضاعی را ترسیم میکند که اولاً آلترناتیوی جز لغو نظام سرمایه‌داری برای آن متصور نبوده و ثانیاً خود نیروی «سوسیالیست» (که قاعدتاً جز حکا نباید کسان دیگری باشند) مسبب چنین حالت بحرانی میباشد! عبارت دیگر «مطالبات... در چهارچوب نظام سرمایه‌داری» فقط در حرف و بمنظور مصرف «بموقع خود» ابراز شده و با احتمال زیاد برای آرایش ایده اصلی که تقلید آنارشیتی از اوضاع قبل از انقلاب اکتر (و یا توهم نسبت به تکرار نسبی آن) است آورده شده است. با چنین ناشیگری «انقلابی» - یعنی هدف بحرانی کردن جامعه برای «تأمین رفاه کارگران» - بجنگ سرمایه‌داری رفتن تنها از عهده کسانی بر می‌آید که هیچ درک درستی از وضعیت واقعی جامعه بطور کلی و وضعیت واقعی زندگی و مبارزه طبقه کارگر بطور اخص نداشته باشند. کفایت بورژواها - در صورتیکه لازم بدانند - همین گفته نامستولانه و بی پایه شما را در همه جا تکرار کنند تا تمامی نابسامانی‌ها را از جانب چپها قلمداد کنند و بخش بزرگی از کارگران را علیه شما بشورانند. و البته سرمایه‌داران بنام سرمایه‌دار علیه شما بر نخواهند خاست بلکه بوسیله بسیاری از احزابی که شما آنها را بطور ذهنی از صحنه حذف کرده و با حزب یگانه خود بی هیچ دغدغه خاطر مشغول بحران‌سازی خود هستید، شما را از میدان بدر خواهند کرد. یعنی بر خلاف برنامه حداقل خود که در آن به آزادی احزاب و آزادی فعالیت سیاسی و از این قبیل عقیده دارید، وجود احزاب و سیاستهای مخالف - خواه مدافعین سرمایه و خواه دیگر احزاب سوسیالیستی مخالف خود - را از محاسبات سیاسی خویش حذف کرده‌اید. چرا؟ برای اینکه به چنین دوره‌ای عقیده ندارید! و این تناقضی است که خود حکائی‌ها و امثال حکا باید آنرا حل کنند. بگذارید برای رفع تردید کسانی که هنوز چنین تناقضی برایشان باور نکردنی است نقل قول دیگری از همان نوشته بیاوریم:

«در ایرانی که کلیه امکانات برگزاری تجمعات از سالنها، عمارات، امکانات مادی و فنی و مهمتر از همه فراغت کافی برای حضور و یا برگزاری این تجمعات همگی در دست صاحبان ثروت متمرکز است، کارگری که شانس با او یار شده و هنوز کارش را از دست نداده است (غم نیست؛ در اثر «تعمیق بحران» از سوی حکا حتماً کارش را از دست خواهد داد!) و مجبور است صبح تا شام کار کند و اگر بیکار بود باید تمام روز را دنبال کار بگردد چگونه میتواند از آزادی بیان و برپایی میتینگ و تجمع سودی ببرد.» (همانجا ص ۳ تأکید از منست)

از این بهتر نمیشود از فرط ضد سرمایه‌دار و «مدافع» کارگر بودن، برفع سرمایه‌داران و توجیه سلب آزادیها از جانب آنان صحبت کرد! (چنین دوستیهای با طبقه کارگر که در واقع باید آنرا دوستی خاله‌خرسه نامید همیشه و همه‌جا وجود داشته‌اند. سال گذشته یکی از دوستان هم‌روند ما که خود کارگر بوده است، در یک جلسه پالتاکی اظهار میداشت که قلمی را که در خدمت طبقه کارگر نباشد باید شکست! بدیهی است که استقبال تشویق‌آمیزی از این گفته ایشان نشد. منتها من هنوز نمیدانم که پس از انتقاداتی که شنیدند آیا هنوز به آن ایده خود پایبندند یا نه. امیدوارم تجدید نظر کرده باشند). بنظر میرسد که تئورسین ما آزادی بیان و برپایی میتینگ را با مجلس آواخوانی و دعوت به صرف چای و شیرینی یکی گرفته است! و گرنه میبایست بدانند که زحمتکشان برای تحمیل همین آزادیها به رژیم حاکم همواره از جان مایه گذاشته‌اند و آزادی بیان و میتینگ، خود راهی برای دادخواهی و فشار

سیاسی بر حاکمان در جهت بدست آوردن «سالنها، عمارات، امکانات مادی و فنی و مهمتر از همه فراغت کافی» و بطور کلی تأمین شرایط بهتریستن است.

اما ساده‌اندیشی یا راحت‌طلبی و در نتیجه تصور اینکه در یک لحظه جادویی میتوان به همه رنجها پایان داد و «سوسیالیسم» همه مشکلات را حل خواهد کرد و سوسه‌ایست که به این آسانها از ذهن چپ زدوده نخواهد شد و طبیعی است که دوست نویسنده ما را نیز همچنان در برنامه پر از تناقض خویش سرگردان نگاهدارد:

« تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی میماند، تا زمانیکه کلیه امکانات چاپ و نشر و بزرگترین چاپخانه‌ها و ذخایر کاغذ در دست سرمایه‌داران است، کارگران و تهیدستان جامعه سودی از آزادی قلم و مطبوعات نمی‌برند. اگر واقعاً بحث بر سر تأمین آزادی قلم و مطبوعات است، قبل از هر چیز باید امکان مادی یکسان برای بهره‌مندی از این آزادی فراهم شود. اگر میخواهیم کارگران و مردم عادی از آزادی قلم و اندیشه و مطبوعات بهره ببرند قبل از هر چیز باید امکان اجیر کردن قلم، اجیر کردن نویسندگان، اجیر کردن ژورنالیسم و مطبوعات از سرمایه‌داران و صاحبان قدرت سلب شود.» (همانجا، ص ۳، تأکیدها از منست)

فکر نمیکنم احتیاج به توضیح اضافی باشد. ایشان میگفتند که «برای تحقق هر ذره از این مطالبات ارزش قائلند و برای آن مبارزه میکنند»، اما در نقل قول فوق درست نقطه مقابل این گفته را به ما میگویند: تا کار مزدی لغو نشود تلاش برای هرگونه کسب آزادی مبارزه‌ای بی‌ثمر است! البته میدانیم که صلاح مازوجی و رفقاییش (حکا) در عمل همیشه از ترهای فوق‌الذکر پیروی نمیکنند و این نشانگر اینست که در واقعیت امر هیچ اصل تئوریکی که رهیافتی بسوی سوسیالیسم باشد بر سیاست آنها حاکم نبوده و نوسان در نظرات و گفتار و کردار آنان امری است اجتناب‌ناپذیر. اما نباید تصور کرد که از سوسیالیسم ادعائی خود نیز تصور واقع‌بینانه‌ای داشته باشند و ما بتوانیم لا اقل از این بابت نیز شده منتظر رهنمود پرخیر و برکتی برای کارگران باشیم. نظرات تئوری‌پرداز ما از لحاظ بی‌ربطی کامل به جامعه بشری دارای انسجام کامل است:

« صحبت کردن از آزادی‌های دمکراتیک در جامعه‌ای مانند ایران که شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی به هر سو زبانه میکشد (صلاح مازوجی از محتوای این عبارات احساس رضایت معنوی خاصی نموده و اینجا و آنجا مرتباً تکرارشان میکند؛ باید گفت دوست گرامی در این جامعه نه تنها آتش مبارزه طبقاتی زبانه نمیکشد بلکه هرگاه کورسویی هم بزند با نیروی دیکتاتوری یا خاموش می‌گردد و یا به چیز دیگری تبدیل میشود)، در جامعه‌ای که... بیش از نصف جمعیت آن زیر خط فقر بسر می‌برند،... در جامعه‌ای که کودکان خیابانی تنها یکی از فجایع اجتماعی آن است بدون تلاش در جهت برابری اقتصادی و ایجاد ملزومات مادی بهره‌گرفتن از این آزادیها عوامفریبانه است.» (همانجا، ص ۳، تأکیدها از منست)

بنابراین قرار است در سوسیالیسم ایشان «برابری اقتصادی» حاصل شده و از این طریق فقر و گرسنگی و بی‌خانمانی برانداخته شود! باید پرسید منظور از برابری اقتصادی چیست و برابری بین چه افراد و اقشاری مدنظر است؟ بین تهیدستان و ثروتمندان؟! بین کارگران و سرمایه‌داران؟! بین دکانداران؟!... حتی این برابری آخری هم یعنی برابری درآمد کارگران در فاز اول جامعه سوسیالیستی، غیر ممکن است (بدلیل تفاوت در توانائی و درجه تخصص و بارآوری و...)؛ و برابری اقتصادی در جامعه بی-طبقه کمونیستی هم اصطلاحی بی‌معناست.

در اینکه صلاح مازوجی علیه همه فجایع اجتماعی است شکی نیست اما قرار بود ایشان برای چاره این فجایع راه درستی بماند، از تجربه انقلاب اکتبر دهها درس استخراج کرده و استراتژی سوسیالیستی برایمان روشن کنند... در حالیکه معلوم میشود حتی از تجربیات بیش از یک قرن و نیم پیش، از انتقادات و نظرات مارکس و انگلس علیه آنارشیستهای هم‌عصر خویش که درست مانند صلاح، تأمین «برابری اقتصادی» (یعنی فقط یک عبارت بی‌محتوا و بی‌معنا) را راه نجات مردم میدانستند، بی‌خبرند.

*

جای تأسف است که هرگاه چپ در دام دنیای مجازی و خودفربانه گرفتار آمده و برای خلاصی خود از این دنیا یا دیر جنبیده یا درجا زده است، سرانجامش همیشه بنفع جریانات راست و حتی ارتجاعی‌ترین مدافعان نظم سرمایه تمام شده است: یا خود، «واقع-بین» گشته و برای پیدا کردن جایی در بارگاه بورژوازی براسط چرخیده‌اند(از جمله: انشعاب سال ۲۰۰۰ میلادی تحت عنوان «بازسازی» کومه‌له؛ که در عمل تاکنونی‌شان نه بازسازی بلکه تخریب سنتها و سیاستهای سوسیالیستی و چپ کومه‌له را پیش برده-اند) و یا به سکنهای تمام عیار (از جمله: شاخه‌های «کمونیسم کارگری» و دیگر متفرقاتشان) تبدیل گشته و بسهم خود نیروی چپ را تخریب کرده‌اند. حکا(حزب کمونیست ایران) و سازمان کردستان آن، کومه‌له(یک تشکیلات با دو نام!) در واقع همزاد و هم‌فکر بنیادی جریان کمونیسم کارگری است منتها با «عقل معاش» بیشتر و رعایت مصالح خود در کردستان. این سازمان تمام بنیادهای فکری و سیاسی پرتناقض عناصر بی‌طبقه خط موسوم به کمونیسم کارگری را همراه خود حمل میکند و زمینه همه‌گونه آکروبات-بازی یعنی بی‌ثباتی و آنارشیسیم نظری و سیاسی را در خود دارد. یعنی هرگز نمیتوان مطمئن بود که حکا حتی در گفتار نیز به «تئوری»ها و شعارهای خود پایبند باشد چه رسد به میدان عمل. در واقع تحلیل تئوریک نزد حکا(همچون بسیاری از دیگر افراد و جریانات چپ) تنها برای باصطلاح جور کردن جنس است نه رهنمون حرکت.

در صورت ادامه اوضاعی که ذکر آن رفت، تداوم تخریب و تضعیف چپ و کومه‌له امری است اجتناب ناپذیر. در شرایطی که ارتجاع و ترور و جنایت علیه بشریت، علیه مردم کردستان و ایران و منطقه در تاخت تاز است، در حالیکه جریانات و حکومتهای شوونیست و فاشیست بطور مخفی و علنی در تدارک توطئه‌های جنایتکارانه تازه‌ای علیه ملت ستمدیده و بارها قتل‌عام شده‌ی کرد لحظه‌ای را هدر نمیدهند، چپ سوسیالیست راستین میبایست نقطه اتکا و امید برای گردآمدن و درهم تنیدن هر ذره نیروی آزادی و عدالتخواهی موجود در جامعه و در روش و رفتار و گفتار روزانه مظهر انسانیت، تحمل، احساس مسئولیت، رفاقت، وفاداری، تواضع،... و از خودگذشتگی باشد. در حالیکه بجز زمانیکه کومه‌له نقش تاریخی بزرگ و نوبنی در مبارزات آزادیخواهانه توده‌های زحمتکش و ستمدیده کردستان ایفا کرد، بمرور زمان در جنبه تبیین‌ها، رویکردها و حرکاتی گرفتار آمده است که بیشتر به افکار و کردار عناصر بی‌طبقه شبیه است تا یک جریان طبقاتی با ثبات و پایدار در مواضع و سیاستهای طبقاتی خود. منظورم از عبارت عناصر بی‌طبقه، مفهوم قدیمی «لومپن پرولتاریا» نیست گرچه خصوصیات اساسی این قشر را که عبارت از بی‌ثباتی عقیدتی و سیاسی، سرسپردگی به این و آن، لافزنی، دارودسته‌بازی و سکت‌گرایی، ضعیف‌گشی و بیرحمی نسبت به زیردست، چاپلوسی نسبت به بالادست و از این قبیل را از خود مینمایاند. که میتوان همگی این خصوصیات را در مفهوم «منافع مغایر با منافع طبقاتی کارگران» فرمولبندی کرد. و گرنه چگونه میتوان اینهمه تفرقه و درج‌زدن و هدر دادن بی‌حساب نیرو علیه یکدیگر را در برابر اینهمه نیروی جنایت و تبهکاری و آزادی‌گشی توجیه کرد. بنظر من روند ما نیز هنوز از این بار نامیمون خلاصی نیافته است. اما سیر پیشرفتهای-هرچند اندک- تاکنونی روند، امید این را که بتوانیم سیر حرکت را بسوی سازندگی و بنای یک چپ سوسیالیست امروزی تغییر دهیم، در ما زنده نگاه میدارد.

شعب زکریائی

مهرماه ۱۳۸۹